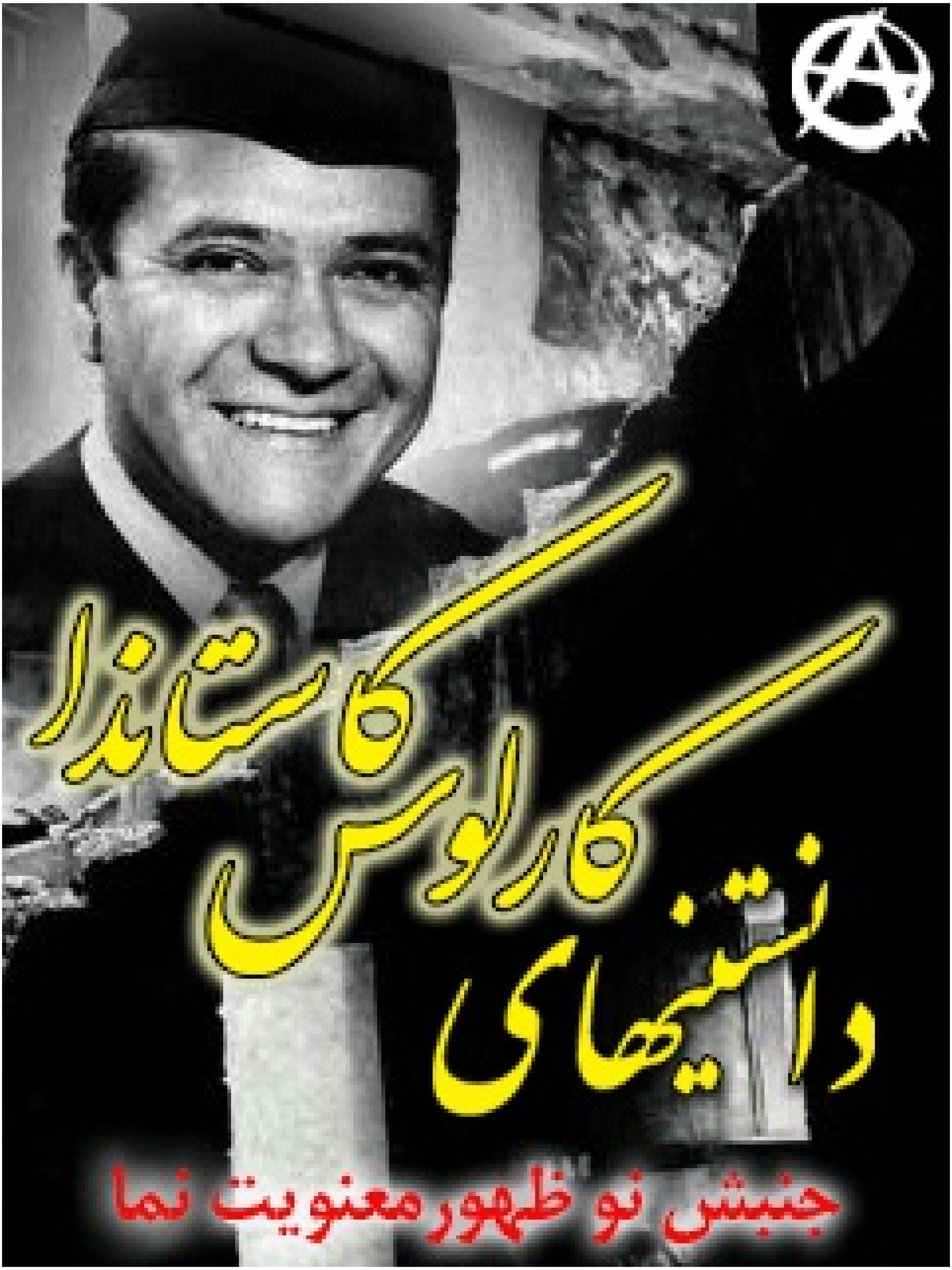

دانستنیهای
کارلوس کاستاندا
جنبش نو ظهور معنویت نما

بسم الله الرحمن الرحیم

دانستنیهای کارلوس کاستاندا (جنبش نوظهور معنویت نما)

نویسنده:

واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دانستنیهای کارلوس کاستاندا (جنبش نوظهور معنویت نما)

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،۱۳۹۱
عنوان و نام پدیدآور:دانستنیهای کارلوس کاستاندا (جنبش نوظهور معنویت نما)/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان
گرداوری مطالب از کلیه سایت های مربوطه جمع آوری و ویرایش شده است.
مشخصات نشر دیجیتالی: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: نرم‌افزار تلفن همراه و رایانه
موضوع: فرقه‌ها – جنبش‌های نوظهور

کارلوس کاستاندا

تاریخچه

زندگی نامه کارلوس کاستاندا در سال ۱۹۲۶ میلادی در کاجامارکا – منطقه‌ای در پرو – متولد شد.
(البته این نکته بعد از مرگ او مشخص شد و کاستاندا قبلاً خود رامتولد ۱۹۳۱ و برزیلی معرفی کرده است.
این که او به چه دلیل کشور و سال تولد خود را پنهان کرده هنوز مشخص نیست.) او در دانشکده ملی هنرهای زیبا در لیما در رشته‌های مجسمه سازی و نقاشی تحصیل کرده و در نظر داشت که مجسمه ساز شود، اما به اعتراف خودش فاقد خلاقیت و قدرت تخیل کافی برای این کار بود.
کارلوس در ۱۹۵۱ به آمریکا مهاجرت کرد و چهار سال بعد در دانشگاه لوس آنجلس به هدف تحصیل در رشته روانشناسی ثبت نام نمود. سپس در ۱۹۵۹ عقیده خود را عوض کرده و در رشته مردم شناسی به تحصیل ادامه داد. بالاخره در ۱۹۶۰ ازدواج کرد. تا این زمان همه چیز در زندگی او روال عادی و طبیعی خود را طی می‌کرد. کار، تحصیل، ازدواج و تلاش برای تشکیل یک زندگی سالم و معمولی. ماجرای کاستاندای نویسنده و مردم شناس از آنجا آغاز می‌شود که او در سال ۱۹۶۰ با یک استاد شمن روبرو شد. وی که برای تحقیق در مورد گیاهان توهم‌زا به مکزیک رفته بود، از طریق یکی از دوستانش با دون خوان آشنا شد.
کاستاندا از حدود سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ پیش دون خوان آموزش می‌دید. دون خوان ابتدا به او گفت:
راه سالکان اصلی ربطی به استفاده از گیاهان توهم‌زا ندارد؛ ولی چون تو یک غربی غیر آشنا به این مسائل هستی اول از این گیاهان شروع می‌کنیم! در حالی که یک سالک اصیل نیازی به تاتوره و سکالتیو (دو نوع گیاه توهم زا) ندارد و راه را به کمک دل انتخاب می‌کند.
گیاهان توهم‌زا گیاهانی هستند که توسط سرخ پوستان سو نورای مکزیک مصرف می‌شوند و اثرات عجیب و غریبی روی شخص می‌گذارند. مثلاً قدرت‌های شنوایی یا بینایی عجیبی به او می‌دهند و چیزهایی مثل این. از زندگی خود دون خوان اطلاعات زیادی نداریم. علت کم اطلاعی ما از زندگی او شاید این باشد که او اجازه نمی‌داد کاستاندا عکسی از او بردارد یا صدایش را ضبط کند.
کاستاندا از طریق او با دون خونارو هم آشنا شد که از دوستان نزدیک دون خوان بود.
معروف است که دون خوان جادوگر بوده و از گفته‌های کاستاندا هم چنین چیزی برمی آید؛ اما خودش می‌گفته: کار من

جادوگری نیست؛ جادوگری گام نهادن در کوچه‌ی بن بست است.

کلمنت میهان پرفسور مردم شناسی دانشگاه لوس آنجلس که بر کار کاستاندا نظارت داشت درباره این شمن سرخپوست چنین می گوید:

«یکی از دلایلی که به عنوان شخصی مطلع از او ایراد می گیرند اینست که او خودش فردی بی همتاست.

او در واقع عضو هیچ جامعه قبیله‌ای نیست. والدینش نیز عضو هیچ گروه قومی نبوده‌اند.

بدین سان او مدتی بین سرخپوستان کالیفرنیا و مدتی در میان سرخپوستان مکزیک زیسته است.

او یاکی خالص نیست و در ضمن از اشخاصیست که خود را بالا کشیده و خردمند شده است.

من سرخپوستان دیگری مثل او را دیده‌ام، ولی آنها واقعاً کمیاب هستند.

شما آدم متوسط پیدا نمی‌کنید که فیلسوف یا متفکر باشد و خود را با مضامینی در سطحی بسیار ظاهری و سطحی مشغول نماید.»

کاستاندا در ۱۹۶۸ اولین کتاب خود را منتشر کرد که در واقع یادداشت‌های تحقیقی مردم شناسی از گفتگو با این شمن سرخپوست است و توسط دانشگاه کالیفرنیا منتشر شد.

نکته قابل توجه این که کتاب کاستاندا به سادگی به چاپ نرسید. در واقع این یادداشت‌ها که بیشتر به خاطرات شخصی شبیه بود تا تحقیقات علمی، به مدت سه سال بین اساتید دانشگاه دست به دست گشت و علت تاخیر در چاپ آن هم مخالفت شدید بعضی از آنها بود.

این مخالفت‌ها بر سه استدلال استوار بود.

اول این که آنها معتقد بودند این استاد شمن که به عنوان راهنمای کاستاندا در کتاب او مطرح شده است، یک سرخپوست سنتی نیست و از آنجا که در نقاط مختلف مکزیک و آمریکا زندگی کرده، آموزش‌های او مخلوطیست از چند جهان‌بینی مختلف.

دوم این که کاستاندا در نوشته‌های خود اصول تحقیقی را رعایت نکرده و به جای این که از دید یک محقق بی‌طرف آن را به انجام برساند، عمدی یا غیر عمدی از دانسته‌های خود نیز در تنظیم نوشته‌ها استفاده کرده است و بالاخره در نظر آنها کتاب از ارزش علمی و مردم شناسی چندانی برخوردار نبوده و چاپ آن توسط انتشارات دانشگاه در واقع اعتبار و حیثیت علمی دانشگاه را خدشه‌دار می‌کرد. علی رغم این مخالفت‌ها، با پشتیبانی و اصرار دو پرفسوری که از ابتدا بر کار کاستاندا نظارت داشتند کتاب او سر انجام به عنوان پایان نامه فوق لیسانس، تأیید و توسط انتشارات دانشگاه لوس آنجلس منتشر شد.

همسر وی می‌نویسد که کاستاندا هم زمان با تحقیقات مردم شناسی در خصوص آیین شمنی، نوشتارهای تالکوت پارسونز، هوسرل و فیلسوف زبان شناس – ویتگنشتاین – را به دقت خوانده و بسیار تحت تأثیر پرفسور خود هرولد گارفینکل بوده که در زمینه پدیدارشناسی کار می‌کرد. سومین کتاب کاستاندا با عنوان سفر به دیگر سو نیز با وجود انتقادهای شدیدی که در هیأت علمی دانشگاه در خصوص تردید در واقعی بودن گزارش‌های او ابراز می‌شد به عنوان رساله دکترای وی مورد قبول قرار گرفت. از آن پس سال‌ها در مورد زندگی خصوصی کاستاندا هیچ گزارشی منتشر نشد و او به جز چند مورد محدود در هیچ مصاحبه یا سخنرانی رسمی شرکت نکرد. قابل ذکر است که کاستاندا با انتشار آثارش بنا بر شکایت ارباب کلیسا به دادگاه کشیده شد، تا درباره نوشته‌هایش توضیح بدهد. کارلوس کاستاندا را پدر عصر جدید و مشهورترین نویسنده گمنام جهان لقب داده‌اند.

از اولین کتاب وی که هم زمان رساله فوق لیسانس او در رشته مردم شناسی بوده، تاکنون یک میلیون نسخه در زبان انگلیسی به فروش رفته است.

شیوه نگارش کاستاندا و جذابیت فلسفه و فرهنگ تولتک‌های عهد باستان که بخش اصلی نوشته‌های وی را در بر می گیرد و نیز تمایل وی به گمنام زیستن شاید دلایل اصلی شهرت وی باشند. کتاب‌های کاستاندا از دهه ۱۳۶۰ شمسی به فارسی ترجمه شد و از

همان وقت تاکنون سؤالات و بحث‌های زیادی در این زمینه مطرح گشته که از آن جمله می‌توان به موضع گیری افرادی مثل دکتر عبدالکریم سروش با دیدی کاملاً منفی یا دیگرانی مثل تورج زاهدی با نگاهی مثبت، اشاره نمود. از آثار وی می‌توان: آموزش‌های دون خو آن، حقیقتی دیگر، دومین حلقه قدرت، سفر به دیگر سو، افسانه قدرت، هدیه عقاب، آتش درون، قدرت سکوت، کرانه فعال بی‌کرانگی و هنر رؤیا دیدن را نام برد.

بخش مقالات

مراحل سیر و سلوک در عرفان کاستاندا

هر مسلک عرفانی، دارای ویژگی‌ها و خصوصیات منحصر به فردی است.

البته این سخن بدان معنا نیست که هر آنچه در آن مصداق عرفانی می‌آید صرفا، از نوآوری‌ها و ابتکارات آن مسلک بوده و در دیگر نحله‌های عرفانی یافت نمی‌شود. (هر چند ممکن است در برخی موارد این گونه باشد)، بلکه منظور اشاره به چارچوب‌های اساسی یک مسلک عرفانی است.

اصول اساسی ای که شاکله‌ی یک مسلک عرفانی را می‌سازد، ممکن است در دیگر عرفان‌های مشابه بیان شده باشد، امّا با این تفاوت که در عرفان مورد نظر، این اصول از ویژگی‌های مهم و جدا ناشدنی به حساب می‌آید. سلوک در عرفان کاستاندا، همانند دیگر عرفان‌ها، دارای ویژگی‌ها و اهدافیست که در این قسمت به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. اَصالت ناگوال: مرشد در ادبیات عرفانی کاستاندا «ناگوال» نامیده می‌شود. نقش ناگوال در عرفان کاستاندا بسیار مؤثّر و حیاتی است، به گونه‌ای که سالک بدون مرشد نمی‌تواند عمل موفّقی را انجام دهد. امّا وظیفه‌ی سالک برای شناخت و انتخاب ناگوال چیست؟

این موضوع، از توان شاگرد خارج است، زیرا تنها کسی می‌تواند ناگوال را بازشناسد که دارای ساختار انرژی همانند او باشد.

در این صورت، خود او ناگوال و مرشد خواهد بود و نیاز به مرشد ندارد. بنا بر این، شاگرد نباید در پی استاد برود، بلکه این استاد است که شاگرد خود را باز خواهد یافت و او را در چنبره‌ی حمایت و هدایت خویش قرار خواهد داد. (۱) در عرفان کاستاندا، میان رابطه‌ی استاد و شاگردی با دو لفظ «خود کامه» و «خرده خود کامه» آشنا می‌شویم. دون خوان معتقد است:

صاحبان بصیرت در عهد جدید، با توجه به تجربیات خود، مناسب دیدند که طبقه بندی خویش را با سرچشمه‌ی اوّلیه‌ی نیرو، یعنی با یگانه فرمانروای جهان هستی، آغاز کنند و آن را به سادگی «خود کامه» خواندند. طبعاً بقیه‌ی مستبدان و قدرتمندان، به طور نامحدود در مرتبه ای فروتر از خودکامه جای گرفتند. در نتیجه آنها را «خرده خودکامه» نام نهادند. (۲)

۲. عقل ستیزی: در عرفان کاستاندا، همانند بسیاری دیگر از عرفان‌ها، نه تنها عقل به عنوان فضل و کمال عارف معرّفی نمی‌شود، بلکه مانع رسیدگی سالک به حقیقت ناب عرفانی است.

در این عرفان، تفکّرات عقلی – فلسفی، بزرگترین مانع در مسیر «کسب معرفت» و «توقّف گفتگوی درونی» است.

از این رو، سالک فعالیّت‌های عقل را متوقّف کرده، صرفاً به تعالیم استاد عمل می‌کند.

دون خوان می‌گوید:

شمنان روحانی نیستند، اهل عملند. مردم آنان را عموماً نامعقول و دیوانه تلقّی می‌کنند.

آری، چنین به نظر رسند. برای آن که همواره می‌کوشند چیزهایی را شرح دهند که نمی‌تواند توضیح داده شود. (۳) سالک مبارز، با عمل کردن زندگی می‌کند و نه با فکر کردن درباره‌ی آن، یا فکر کردن درباره‌ی چیزی که پس از انجام دادن عمل به آن فکر

خواهد کرد. (۴)

۳. جنگجویی: سالک برای رسیدن به معرفت همانند یک جنگجو عمل می کند؛ جنگجویی که به میدان جنگ می‌رود تا برای پیروزی تا آخرین نفس نبرد کند.

دشمنان سالک در مسیر تحصیل معرفت و ادراک عبارتند از:

الف. ترس؛ در اوّلین قدم، سالک تمامی دانسته‌های خود را فراموش کرده، خود را برای آموختن چیزهای جدید آماده می کند.

در این لحظه، ترس از آموختن چیزهای جدید به وجود می‌آید. سالک خود را برای مبارزه با ترس آماده می کند؛ زیرا ترس ما را از رسیدن به معرفت منحرف می کند.

ب. وضوح ذهنی؛ پس از شکست ترس، ذهن سعی می کند تا رسیدن به معرفت را آسان و تمام شده جلوه دهد، حال آن که سالک در ابتدای راه است.

او باید با وضوح ذهنی مبارزه کند و در مسیر تحصیل معرفت، صبور و ثابت قدم باشد.

ج. اقتدار (قدرت)؛ تنها راه رسیدن به حقیقت، هدف قرار دادن معرفت است.

در نتیجه، سالک تمام توانایی خود را برای کسب اقتدار به خدمت می گیرد تا معرفت را مورد هدف قرار دهد. د. کهولت؛ کهولت، تنها دشمنی است که خواه ناخواه بر سالک پیروز می‌شود، امّا تلاش سالک، رسیدن به معرفت قبل از پیروزی کهولت است.

۴. شکارچی گری:

سالک، یک جنگجوست که به نبرد دشمنان می‌رود تا به معرفت و ادراک دست یابد. شگرد سالک جنگجو، الگو برداری از شیوه‌ی شکارچی گری است.

از این رو، سالک، همانند یک شکارچی، به دنبال کسب خصوصیّاتی همچون موارد ذیل می‌رود:

الف) خود را با شرایط سخت وفق دهد و در هر لحظه آمادگی زندگی در شرایط پیچیده را داشته باشد؛

ب)

صبور و شکیبا باشد؛ مراقب خود است و از محیط اطراف آگاهی کامل دارد؛

د)

زمان، ارزشمندترین چیز سالک است و...

۵. جنون اختیاری: جنون اختیاری شیوه‌ای برای بی‌اهمیّت دانستن همه چیز است.

در آن زمان که کاستاندا در مورد چیستی جنون اختیاری استاد می‌پرسد، دون خوان می گوید:

خوشحالم که پس از این همه سال، سر انجام، از جنون اختیاری من پرسیدی؛ اگر چه برایم کمترین اهمیّتی هم نداشت، اگر هرگز نمی‌پرسیدی. با این همه، من بر آن شده‌ام که احساس شادی کنم. تو گویی برایم اهمیّت داشتی که بپرسی، یا مهم است که اهمیّت بدهم. همین، جنون اختیاری است.

– کاستاندا گفت:

تو جنون اختیاری را با چه کس آزمایش می کنی؟

– با همه.

– و چه زمانی را برای این کار برمی گزینی؟

– هر وقت که بازی می کنم. (۵)

– آیا معنای جنونِ اختیاری اینست که اعمال او هرگز صادقانه نبوده، بلکه فقط بازیِ یک بازیگر است؟

جواب داد:

اعمال من صادقانه است، امّا فقط بازی یک بازیگر است.

– پس هر آنچه تو می کنی جنون اختیاری است؟

– بله، هر آنچه. – این بـدان معناست که هیچ چیز برای تو اهمیّت ندارد و تو نسـبت به هیچ کس و هیچ چیز پروا نداری؟ برای مثال، خود من؟ تو می‌خواهی بگویی برایت مهم نیست که من اهـل معرفت بشوم یـا نشوم، که بمانم یا بمیرم و یا هر کار دیگری بکنم؟ – درست است! برایم مهم نیست. تو مثـل لوچیو یـا هر کس دیگر در زنـد گی منی؛ جنون اختیـاری من. – چنین احساس می کنم که ما درباره‌ی چیز واحدی صحبت نمی کنیم. نباید خودم را مثال می‌زدم. آنچه خواستم بگویم اینست که به هر حال باید چیزی در جهان باشـد که تو پروای آن را داشـته باشـی، امّا نه به صورت یک جنون اختیاری. به گمانم این شـدنی نیست که ما به زندگی خود ادامه دهیم، در حالی که هیچ چیز برایمان اهمیّتی نداشته باشد.

دون خوان در جواب می گوید:

این حرف درباره‌ی تو صادق است.

برای تو همه چیز مهم است.

تو از جنون اختیاری من پرسـیدی و من به تو گفتم که آنچه نسبت به خود و مردم دور و برم می کنم جنون است؛ چرا که هیـچ چیز اهمیّتی ندارد. (۶) – نکته اینجـاست، دون خـوان! که اگر هیـچ چیز برایت مهم نیست، پس چگـونه به زنـدگی ادامه می‌دهی؟ دون خوان می گوید:

شاید توضیح آن ممکن نباشد.

در زنـدگی تو چیزهـای معیّنی برایت اهمیّت دارنـد؛ چرا که مهمّنـد. اعمال تو بی‌شک برایت اهمیّت دارنـد، امّا برای من دیگر هیچ چیز مهم نیست، نه اعمال خودم، نه اعمال هیچ یک از مردم دور و برم. با این حال، به زندگی ام ادامه می‌دهم؛ چرا که از خود اراده دارم؛ چرا که در سراسـر عمر اراده ام را جلاـ داده‌ام تا آنجا که اکنون ناب و سالم است و دیگر پروای این نـدارم که هیـچ چیز مهم نیست. اراده ی من جنون زندگی ام را جبران می کند (۷)

۶. اتّحـاد بـا روح جهان: سالک به کمک رؤیا بینی و کسب معرفت می‌توانـد از همه چیز برتر شود و به قـدرت عظیم طبیعت دست یابد. دون خوان می گوید:

مرشدم، جادوگری با قدرت‌های عظیم بود.

جنگاوری به تمام معنی بود و اراده اش به واقع شکوهمندترین دستاورد او بود.

امّا انسان می‌تواند که از این هم فراتر رود. انسان می‌تواند دیدن را فرا گیرد.

با فراگرفتن دیدن، دیگر نیازی به این ندارد که مانند جنگاور زندگی کند یا جادوگر باشد.

با فراگرفتن دیدن، انسان هیچ و همه چیز می‌شود. شاید بتوان گفت که محو می‌شود، در حالی که به جاست.

به اعتقـاد من، اینست زمانی که انسان می‌توانـد هرچه آرزو کنـد باشـد، یا هرچه آرزو می کنـد به دست آورد. امّا چنین انسانی هیچ آرزو نمی کند و به جای آن که با هم نوعانش چنان بازی کند که گویی بازیچه‌اند، با آنها در دل جنونشان روبرو می‌شود. تنها فرق آنان اینست که آنچه می‌بینـد عنان جنونش را در اختیار دارد، در حالی که هم نوعانش چنین نتواننـد کرد. انسانی که می‌بیند، دیگر دلبستگی چندانی به هم نوعانش ندارد؛ زیرا دیدن، او را از هر آنچه پیشتر می‌شناخته، مطلقاً وارهانده است (۸)

۷. انتخاب راه به کمک دل: سالک، تنها به واسطه‌ی پیروی از امر و نهی دل خویش، راه حقیقت را می‌یابد. دون خوان می گوید:

من از آن رو شادم که نگاه کردن به چیزهایی را بر می گزینم که مرا شاد می کنند.

پس آن گاه چشمانم کران مضحک آنها را می‌قاپد و من می‌خندم. من این نکته را بارهای بی‌شماری به تو گفته ام:
انسان باید راه خود را به کمک دل انتخاب کند تا شادمان‌ترین و سرزنده‌ترین باشد.
ای بسا که چنین کسی بتواند همیشه بخندد ... بسیاری از اهل معرفت همین کار را می کنند.
چه بسا که روزگاری به سادگی ناپدید شوند. مردم ممکن است چنین بپندارند که آنها را به خاطر کارهایشان به دام انداخته و کشته‌اند، آنها مرگ را برمی گزینند؛ چرا که مرگ برایشان اهمیّتی ندارد. بر عکس، من زندگی را برگزیده‌ام و خندیدن را نه از آن رو که برایم اهمیّت دارند، بلکه به این خاطر که این گزینش، طلب و تمنّای طبیعت من است (۹)

۸. بی‌اهمیّت دانستن همه چیز: سالک در مسیر کسب معرفت همه چیز را بی‌اهمیّت می‌داند و بی نیازی خود را از همه چیز ابراز می‌دارد. دون خوان می گوید:
ما می آموزیم که درباره‌ی همه چیز فکر کنیم و بعد چشم خود را عادت می‌دهیم که به هر چیز نگاه می کنیم، چنان نگاه کند که ما فکر می کنیم. ما در حالی به خویشتن نگاه می کنیم که پیش از آن فکر کرده‌ایم که مهم ایم. پس ناگزیریم که احساس اهمیّت کنیم! امّا هرگاه انسان دیدن را فرا می گیرد، درخواهد یافت که دیگر نمی‌تواند درباره‌ی چیزهایی فکر کند که به آنها می‌نگرد و اگر نتواند به چیزهایی فکر کند که به آنها می‌نگرد، همه چیز بی‌اهمیّت خواهد شد (۱۰)

۹. به کارگیری حقّه و نیرنگ: سالکی که در ابتدای راه، قصد رسیدن به معرفت شهودی را دارد، ممکن است در میان راه، در برخورد با مشکلات و سختی‌های سلوک و رؤیت جاذبه‌های زندگی مادّی سست شود و یا از ادامه‌ی سیر و سلوک بازایستد. از این رو، ناوال متوسّل به نیرنگ و حقّه می‌شود تا به کمک آن بتواند سالک را در مسیر خود حفظ کند.
بی گمان، زمانی فرا می‌رسد که سالک می‌یابد که گول خورده، امّا نفس این کار بسیار مفید است؛ زیرا مؤیّد هدف اصلی، یعنی بقای سالک در مسیر یافتن معرفت و ادراک است.
دون خوان می گوید:
معلّم من، ناوال خولیان، به همین شیوه به من حقّه زد. او با استفاده از شهوت حرص من، به من حقّه زد. قول داد تمام زنان زیبایی را که دور و برش بودند به من بدهد و نیز قول داد مرا با طلا بپوشاند. به من قول بخت و اقبال داد و من گول خوردم. از دوران بسیار قدیم به تمام شمنان مکتب من همین حقّه زده شده است (۱۱)

۱۰. مرگ: در عرفان کاستاندا، اعتقاد به مرگ، دارای جایگاه پراهمیّتی است.
دون خوان می گوید:
مرگ، پیچ و تاب است.
مرگ، ابر درخشانی در افق است.
مرگ، منم که با تو صحبت می کنم. مرگ، تو و دفتر و دستکت هستی. مرگ، هیچ است، هیچ! مرگ، این جاست و با این حال، اصلاً در این جا نیست. (۱۲) مرگ هر شخص، همواره در کنار او و به فاصله‌ی یک بازو از شانه‌ی چپش قرار دارد و هرگاه مرگ، شانه چپ را لمس کند خواهد مرد. (۱۳) فکر مرگ، سالک را وارسته می کند.
چنان که دون خوان می گوید:
تنها فکر مرگ است که انسان را به اندازه‌ی کافی وارسته می‌سازد تا آنجا که نمی‌تواند خود را به چیزی بسپارد. فقط فکر مرگ است که انسان را چندان که باید وارسته می‌سازد تا آنجا که نمی‌تواند خود را از چیزی محروم سازد. مردی از این گونه، باری، آرزویی ندارد؛ زیرا به شوری خاموش برای زندگی و همه‌ی چیزهای زندگی دست یافته است.
او می‌داند که مرگش در کمین است و به وی فرصت نمی‌دهد که به چیزی دل ببندد، پس بی هیچ آرزویی همه چیز را آموزد.

(۱۴) سالک، از مرگ خود آگاه است.

چنان که دون خوان می گوید:

کسی که راه جادوگری را می‌پیماید در هر خم راه با نابودی زودرس رو به روست و ناگزیر به فراست از مرگ خود آگاه می‌شود. بدون آگاهی از مرگ، چیزی نخواهد بود، جز انسانی معمولی که درگیر کارهای عادی است؛ انسانی فاقد توان و تمرکز لازم که عمر یکنواخت، او را بر روی زمین به قدرتی جادویی بدل کند.

پس انسان، برای جنگاوری، باید پیش از هرچیز و بحق، از مرگ خود به فراست آگاه باشد.

امّا دلواپسی از مرگ ما را بر آن می‌دارد که به خود بپردازیم و این مایه‌ی ضعف است.

بنا بر این، چیز دیگری که هر کس برای جنگاوری به آن نیاز دارد وارستگی است، تا فکر مرگ زودرس، به جای آن که به صورت وسواس درآید، به بی‌تفاوتی بدل شود. (۱۵) کارلوس کاستاندا، مرگ دون خوان را چنین توصیف می کند:

وقتی لحظه‌ای فرا رسید که دون خوان عملاً دنیا را ترک گفت، به نوعی درخشندگی بخار مانند رنگی مبدّل شد.

او انرژی ناب بود که به آزادی در جهان شناور گشت. در آن لحظه، احساسم در خصوص فقدان وی چنان شدید بود که می‌خواستم بمیرم. به آنچه دون خوان گفته بود اعتنا نکردم و بی هیچ تردید و دودلی خود را به پرتگاه افکندم، امّا به دلیلی که وصف ناپذیر است، ن مردم. (۱۶) دستورات عملی در عرفان کارلوس کاستاندا در عرفان کارلوس کاستاندا، دستورات عملی گوناگونی طرح می‌شود، که هدف از آن تحصیل مواردی از قبیل ذیل است:

الف) رسیدن به معرفت شهودی و ادراک واقعی؛

ب)

خاموشی ذهن و توقّف گفتگوی درونی؛

ج)

کسب قدرت و اقتدار. مجموعه‌ی متون و دستورات عملی در عرفان کارلوس کاستاندا عبارتند از:

۱. روشی برای دویدن در تاریکی: سالک برای توقّف گفتگوی درونی، مسافت طولانی و پرپیچ و خمی را انتخاب می کند و با سرعت زیاد و بدون ایجاد آسیب دیدگی می‌دود.

۲. خود داری از آمیزش جنسی.

۳. تغییر نوع تصوّر از خود:

سالک همواره تصوّر می کند که آن قدر صاحب قدرت است که می‌تواند هر لحظه در خود شگفتی ایجاد کند.

۴. ترک عادت.

۵. انتخاب مکان قدرت: جایگاهی روی زمین وجود دارد که فرد با قرارگرفتن در آن نقطه، صاحب قدرت و نشاط شود. هر سالک می‌بایستی به کمک استاد خود، جایگاه قدرت خود را بر روی زمین بیابد.

۶. هنر رؤیا بینی.

۷. گیاهان روانگردان: هدف از مصرف گیاهان روان گردان، ایجاد آمادگی و تحصیل معرفت است.

۸. نفی گذشته‌ی شخصی: نفی اطّلاعاتی که دیگران از زندگی سالک دارند.

۹. خیره شدن: خیره شدن به یک شی ء.

۱۰. درست راه رفتن: راه رفتن سالک بدون توجّه به اشیای پیرامون خود.

۱۱. عمل بدون چشمداشت.

۱۲. حماقت اختیاری: سالک در ظاهر سعی می‌کند تا خود را هم رنگ همنوعان خود نشان دهد و تظاهر، به اهمیّت دادن به کارها و توجّه به ثمر بخشی افعال خود دارد، امّا در واقع، چنان مشغول کارهای خود می‌شود که گویی همه چیز بی‌معنا وارزش است.

۱۳. بی‌عملی: فرآیندی که در آن سالک ادراک خود را تغییر می‌دهد تا آن را با گزارشی که از دنیا توسّط دیگران یافته سازگاری دهد.

۱۴. حرکات تنسگریتی: سالک، عضلات بدنش را در حالتی آسوده قرار می‌دهد، سپس به بدن خود، به عنوان واحدی سالم فکر می‌کند.

۱۵. به کارگیری دومین دقّت (۱۷): به واسطه این قدرت، سالک از توهمات این دنیا تأثیر نمی‌گیرد و در حیطه‌ی واقعیّت باقی می‌ماند.

۱۶. روش شکار کردن و شکارچی بودن: سالک، همانند یک شکارچی، همواره آماده‌ی هر گونه مبارزه و کسب آگاهی است.

۱۷. دست نیافتنی بودن (بی نیاز بودن)

۱۸. هر عملی آخرین نبرد روی زمین است:

سالک با فرض این مسأله، اعمالش را با قدرت انجام می‌دهد و رابطه‌ی نزدیکی با مرگ برقرار می‌کند.

۱۹. متعادل کردن روح: سالک، نه خود را تحت سلطه‌ی عقل و منطق قرار می‌دهد و نه برده‌ی احساسات می‌شود، بلکه در خود تعادل ایجاد می‌کند.

۲۰. از دست دادن اهمیّت شخصی.

۲۱. پذیرش مسؤولیّت: سالک، مسؤولیّت تمامی اعمال خود را می‌پذیرد.

۲۲. مرگ به مثابه‌ی مشاور زندگی (۱۸) سالک، مرگ را تنها مشاور خود می‌داند. از آن پس، از چیزهای کوچک عصبانی شود، وقت خود را هدر نمی‌دهد، منظّم شده، توجّه‌اش را به مسایل اساسی معطوف می‌کند.

در بررسی دستورات عملی این عرفان همواره این سؤال باقیست که به راستی کدامین مورد از دستورات عملی کاستاندا می‌تواند انسان امروزی را از بن بست معنوی معاصر نجات دهد؟ آیا برای خروج از بحران معنویت می‌بایست به ابتدایی‌ترین تعلیم‌های معنوی انسان مراجعه کرد؟

این مسأله نشان از آن دارد که انسان امروزی برای حل مسأله بحران معنا به این اندازه ناتوان و پریشان شده است و دچار اشتباه فاحشی شده که هرگز در خور پیشرفت او در دیگر جنبه‌های زندگی، از جمله پیشرفت تکنولوژی و رفاه مادی انسانی نیست. توضیح برخی واژه‌ها و اصطلاحات آنچه گذشت، مجموعه‌ای از دستورات عملی مرسوم در عرفان کارلوس کاستاندا است، که البته برخی از متون، دارای اهمیّت و تأکید فراوانی است.

از این رو، سعی می‌شود در مورد بعضی از واژه‌ها، توضیحات بیشتری مطرح شود.

۱. هنر رؤیا دیدن: هنر رؤیا بینی، در حقیقت، تبدیل یک رؤیا به آگاهی مهار شده است.

کارلوس کاستاندا، در مورد تعریف رؤیا دیدن می‌گوید:

دون خوان، «رؤیا دیدن» را به شیوه‌های مختلف برایم تشریح کرده بود.

اکنون به نظرم رسید که مهم‌ترین این شیوه‌ها، بهتر از همه، «رؤیا دیدن» را تعریف می‌کند.

او می‌گفت که رؤیا دیدن فی نفسه «بی عملی» عمل خوابیدن است.

بدین ترتیب، «رؤیا دیدن» موجب می‌شود، که رؤیابین‌ها از آن بخش زندگی خود که در خواب می‌گذرد بهره گیرند. گویی دیگر رؤیا بین نمی‌خوابد، ولی این بی‌خوابی، رؤیا بین را بیمار نمی‌کند.

رؤیابین‌ها کمبود خواب ندارند. ولی ظاهراً رؤیا بین در اثر استفاده از قالب اضافی یا کالبد رؤیا ی خود با رؤیا دیدن، زمان بیداری‌اش را افزایش می‌دهد. (۱۹) کارلوس کاستاندا، طبقه بندی احتمالی مراحل مختلف رؤیا را چنین بیان می کند:

«بیداری پر آسایش» حالتی مقدّماتی است؛ حالتی که در آن حواس به خواب رفته، در عین حال، شخص بیدار است.

من در این حالت، همیشه سیلی از نور قرمز مشاهده می کنم؛ درست مثل وقتی که شخص با چشم نیمه باز به نور خورشید می‌نگرد. دومین مرحله‌ی رؤیا دیدن را من «بیداری پویا» نامیدم. در این حالت، نور قرمز درست مثل مه از هم پراکنده شود و شخص، صحنه‌ای را می‌بیند؛ نوعی چشم انداز ساکن را. شخص، تصویری سه بعدی را می‌بیند؛ بخش یخ زده‌ی چیزی را، مانند، منظره، خیابان، خانه، شخص، چهره و یا هر چیزی دیگر. سومین حالت را «مشاهده‌ی صرف» نامیدم. در این حالت، «رؤیا بین» دیگر قسمتی از رؤیا ی یخ بسته را نگاه کند، ولی به عنوان شاهد عینی ناظر اتّفاقیست که در مقابل چشمانش رخ می‌دهد. گویی برتری بینایی و شنوایی باعث می‌شود که این مرحله از رؤیا دیدن عمدتاً کار چشم و گوش باشد.

حالت چهارم، برای من، حالتی بود که در آن خود را وادار به عمل می کردم. در این حالت، شخص مجبور به اقدام است.

باید به جلو برود و از فرصت خود حدّاکثر استفاده را بکند.

این حالت را من «ابتکار پویا» نامیدم. (۲۰)

۲. گیاهان روان گردان: تنها آموزه‌ی دون خوان که با هدف اصلی کارلوس کاستاندا هنگام سفر به مکزیک همخوان است، جمع آوری اطلاعات در مورد انواع گیاهان دارویی است.

کاستاندا می گوید:

هنگامی که دون خوان را ملاقات کردم، دانشجوی درس خوانده‌ی رشته‌ی مردم شناسی بودم و می‌خواستم شغل خود را در این زمینه با بیشترین حدّ نشر ممکن شروع کنم. تمایل داشتم که از نردبان آکادمیک بالا بروم و طبق محاسبات من، اولین گام، جمع آوری داده‌ها راجع به استفاده‌ی گیاهان طبّی توسّط سرخ پوستان جنوب غربی ایالات متحده بود (۲۱) چنان که بیان شد، گیاهان روان گردان نزد دون خوان بسیار مهم و ارزشمند است؛ زیرا مسیر رسیدن معرفت به حساب می‌آید. دون خوان، برای تعلیم معرفت خود و اثبات بیشتر و بهتر آن، از سه گیاه «روان گردان» بسیار شناخته شده استفاده می کرد:

۱. پیوت Peyot))؛

۲. تاتوره Datura inoxia))؛

۳. جنس خاصّی از قارچ وابسته به نوع Psylocebe. با بلعیدن هر یک از این گیاهان توهّم زا، دون خوان در من، به عنوان شاگرد خود، حالات خاصّی از ادراک غیرعادی یا آگاهی دیگرگونی ایجاد می کرد، که من این حالت را «حالت واقعیّت غیرعادی» نام نهاده‌ام. واژه‌ی «واقعیّت» را از آن رو به کار گرفته‌ام که در نظام باورهای دون خوان، این یک فرض بنیادین بود که حالات آگاهی حاصل از بلعیدن هر یک از این سه گیاه، «توهمّات» نبوده، بلکه وجوهی عینی از واقعیّت‌های روزمرّه‌اند؛ اگر چه غیر عادی باشند. دون خوان، به این حالت واقعیت غیر عادی، همچون واقعیّت می‌نگریست؛ نه چنان که گویی واقعیّت است.

دون خوان، چنین می‌انگاشت و توضیح می‌داد که گیاهان، گردونه‌هایی هستند که انسان را به نیروها یا قدرت‌های غیر شخصی ویژه‌ای رهبری و هدایت می کنند و حالاتی که در انسان به وجود می‌آورند، دیدارهاییست که هر جادوگر باید آن قدرت‌ها را داشته باشد تا توان چیرگی بر آنها را به دست آورد. (۲۲)

دون خوان، پیوت را «مسکالینو» می‌نامید و آن را آموزگاری خیرخواه و نگهبان انسان بر می‌شمرد. مسکالینو «راه درست زندگی» را می‌آموزد. پیوت معمولاً ـ در مجالس جادوگران خورده می‌شد، که «میتوت» نام داشت و شرکت کنندگان در آن، به خصوص به قصد گرفتن درسی در جهت راه درست زندگی کردن، جمع می‌آمدند. امّا تاتوره و قارچ را دون خوان قدرت‌هایی از گونه‌ای

دیگر می‌دانست. او آنها را «دلیل Ally» می‌نامیـد و می‌گفت که قابل رام شدن و دست آموز شدن هسـتند و هر جادوگر، در واقع، قدرت خود را از دست آموز کردن «دلیل» به دست آورد. به خاطر همین دو «دلیل»، دون خوان، قارچ را برتر می‌شـمرد و مدّعی بود که قـدرت نهفته در قـارچ دلیـل شخصـی اوست و این دلیل را «دود» یا «دودک» می‌خوانـد. روش کار دون خوان برای بهره وری از قارچ این بود که قارچ‌ها را در یک کـدوی قلیانی کوچک می‌گذاشت تا خشک شوند و به صورت گردی نرم درآیند. سـر کدو را برای مـدّت یـک سـال مهر می‌کرد و پس از برآمـدن یـک سـال تمـام، گرد نرم را بـا پنـج گیـاه خشک شـده‌ی دیگر می‌آمیخت و معجونی آماده‌ی کشیدن در چپق فراهم می‌کرد. (۲۳)

۳. از دست دادن اهمیّت شخصـی: این فن یکی از زیر مجموعه‌های دسـتورالعمل «از بین بردن گذشته‌ی شخصی» است؛ زیرا اهمیّت شخصی، انسان را با گذشته‌ی خود پیوند می‌دهد. دون خوان، پیرامون نحوه‌ی از دست دادن اهمیّت شخصی می‌گوید:

شیر، موش آبی و همنوع خود را در یک ردیف قرار دادن، برترین عمل ذهن یک سالک مبارز است.

انجـام دادن چنین عملی، اقتـدار می‌خواهـد ... از این پس، بایـد بـا گیاهان صـحبت کنی تا هر گونه احساس مهم بودن را از دسـت بـدهی. آن قـدر بـا آنهـا حرف بزن تـا بتـوانی در حضـور دیگران نیز این کـار را انجـام دهی. به گیاهـان بگـو که دیگر خود را مهم نمی‌شماری ... شخص چگونه می‌تواند خود را چنین مهم به شمار آورد، در حالی که می‌دانیم مرگ، ما را احاطه کرده است (۲۴)

۴. خیره شدن: سالک تمام حواسش را «به دیدن یک چیز» معطوف می‌کند.

در این حـالت، چیزهـای اطراف بر سالـک اثری ندارنـد. او از دنیـای ساخته‌ی خویش جـدا می‌شود و گفت گوی درونی او متوقّف می‌گردد. کاستاندا می‌گوید:

اولین کارِ ناوال دون خوان این بود که برگ خشـکی را به زمین می‌انداخت و به من می‌گفت ساعت‌ها به آن خیره شوم. این کار را هر روز ادامه می‌داد. امّا من فکر می‌کردم همان برگ است، ولی بعد متوجّه شدم که برگ‌ها متفاوتند.

ناوال گفت:

اگر متوجّه تفاوت شَدید نشدید، نگاه نکرده‌اید، بلکه خیره شده‌اید. (۲۵) دون خوان می‌گفت:

اگر ساعت‌هـا مثل من به توده‌ای از برگ خیره شوی، افکارت خاموش می‌شود. فقـدان فکر و دقّت، تونال را کاهش می‌دهـد و آنها به چیز دیگری بـدل می‌شونـد. البته در خلاـل تمرین، بایـد بـدن در وضع و حـالت خوشاینـدی قرار گیرد؛ حـالتی بسـان حالت‌هـای مراقبه‌ی کلاسیک در نظام‌های عرفانی شرقی. (۲۶)

۵. درست راه رفتن: درست راه رفتن، در توقّف گفتگوی درونی مؤثّر است.

کاستاندا می‌گوید:

در اوایل آشنایی مان، دون خوان، روش دیگری را برایم شرح داده بود.

بـدین ترتیب که بایـد بـدون آن که نگاهم را روی چیز به خصوصـی متمرکز کنم، در مسـیری طولانی راه بروم و مسـتقیماً به چیزی نگاه نکنم. چشم‌ها را کمی چپ کنم تا از آنچه به خودی خود در زاویه دیـد قرار می‌گیرد، تصویر گسترده تری داشـته باشم. گرچه آن موقع نفهمیدم، امّا او اصـرار داشت، که اگر بدون تمرکز به نقطه‌ای در نزدیکی افق، نظر بیندازم، مشاهده‌ی تمام چیزهایی که در میـدانِ دیـد قرار دارد، در یـک آن، امکـان پـذیر می‌گردد. سال‌هـا این کار را بـدون آن که تغییری در آن ببینم تمرین کردم. منتظر تغییر و تحوّلی نیز نبودم، ولی روزی در کمـال تعجّب دریافتم که حـدود ده دقیقه است راه می‌روم، بی آن که کلمه‌ای به خود گفته باشم. در آن حالت، آگاه شدم که متوقّف کردن مناظره‌ی درونی، مستلزم چیزی بیش از تنها با خود حرف نزدن است.

در آن موقعیّت، افکارم را از دست داده بودم و عملاً حس می‌کردم که در خلأ غوطه‌ورم. (۲۷)

۶. عمل بدون چشمداشت منفعت: این روش برای توقف گفتگوی درونی و خاموشی ذهنی مؤثّر است.

در این حالت، هدف سالک، انجام خودِ «عمل کردن» است، نه عمل برای چشمداشت و پاداش. سالک، با کارِ بدون عوض، به حقیقت نزدیک شده، بلکه به هدف که همان ورود به ناوال و جهان حقیقت است، می‌رسد. کودکان، در هنگام بازی، فعالیّت‌هایی انجام می‌دهند. آنان در قبال عملکرد خود چشمداشتی ندارند، بلکه صرفاً به خاطر بازی، بازی می‌کنند.

از این رو، در عرفان کاستاندا، مظهر عمل بدون چشمداشت، بازی کودکان است.

۷. به کارگیری دومین دقّت: دون خوان، آگاهی را به سه بخش نامساوی تقسیم می‌کرد:

کوچک‌ترین بخش آن را «اولین دقّت» می‌نامید. او می‌گفت که این همان آگاهیست که هر فرد عادی آن را پرورش می‌دهد تا خود را با زندگی روزمره‌اش وفق دهد. جسم فیزیکی ما به این بخش تعلّق دارد. بخش بزرگتر را «دومین قدرت» می‌نامید و آن را به عنوان نوعی ادراک و آگاهی وصف می‌کرد، که ما برای درک پیله‌ی درخشان خود و عمل کردن به عنوان یک موجود فروزان به آن نیاز داریم. به گفته‌ی او، دقّت دوم، در تمام مدّت زندگی مان پنهان می‌ماند، مگر آن که در اثر تربیت آگاهانه و یا ضربه‌ای تصادفی پدیدار شود. این بخش، جسم درخشان ما را شامل می‌شود. او سومین بخش، یعنی بزرگترین آن را، «دقّت سوم» می‌نامید؛ نوعی آگاهی بی‌کران که جنبه‌های نامشخّص آگاهی از جسم مادّی و درخشان ما را شامل می‌شود. (۲۸) در جایی دیگر، دون خوان می‌گوید:

هنر رؤیا دیدن مهارتیست که شخص به کمک آن از رؤیاهای روزمره‌ی خود استفاده و به وسیله‌ی شکل خاصّی از دقّت، آنها را به آگاهی مهار شده تبدیل می‌کند.

این دقّت را دقّت دوم نامیم. (۲۹)

سخن پایانی

۱. جریانات معنوی متجدّد، در بسیاری از موارد، تکیه بر تعلیم‌های عرفانی کهن زده‌اند.

بسیاری از عرفان‌های نوظهور شرق و غرب، به شدّت، متأثر از گرایش‌های عرفانی هندوئیسم، بودیسم و ... هستند.

در عرفان کارلوس کاستاندا، گزاره‌های عرفانی و آداب و رسوم قبایل سرخ پوستی به وضوح نمایان است، تا جایی که می‌توان گفت کاستاندا در تدوین عرفان خویش، خواسته یا ناخواسته، از تخصّص دانشگاهی خود (مردم شناسی) به شدّت تأثیر پذیرفته است.

به عبارت دیگر، عرفان کاستاندا، به همان اندازه که اخلاقی – عرفانی است، پژوهشی در زمینه‌ی آداب و رسوم، فرهنگ، ارزش‌ها و عرف قبایل سرخ پوستی نیز هست.

۲. چنان که بیان شد، عرفان کاستاندا، تبلوری از عرفان‌های ابتدایی طبیعت گراست.

این بدین معنا نیست که عرفان او عیناً همان عقاید کهن طبیعت گرایانه است.

در واقع، برخی از آموزه‌های عرفان کاستاندا، متأثر از آموزش‌های ادیان طبیعت گرا و رسوم قبایل سرخ پوستی است، ضمن این که دیگر باورها، برگرفته از عقاید عرفانی شرقی و جریانات نوظهور متشابه است.

مابقی، ذوق و تخیّل ژرف ادبی کاستاندا در نوشتن این کتاب هاست و البتّه، تازگیِ برخی از گزاره‌های عرفانی، که به اسم دون خوان در پاره‌ای از کتاب‌های او یافت می‌شود.

۳. اغلب دستورات عملی – عرفان کاستاندا، شکل گیری از مراقبه‌های عرفان‌های شرقی است، که البتّه با قلم اصیل فرهنگ آمریکای جنوبی، بالاخص سرخ پوستان، نوشته شده است.

دستورات عملی این عرفان بیشتر در جهت کسب معرفت و ادراک شهودی است؛ حتّی «خاموشی ذهن» و «توقّف گفتگوی درونی» اهدافیست در مسیر وصول به معرفت شهود ی. امّا به راستی، هدف عرفان کارلوس کاستاندا چیست؟

آیا رسیدن به معرفت شهودی تنها هدف عرفان کاستاندا است؟

به نظر چنین می‌رسد. امّا نکته در اینست که آیا با کسب معرفت شهود ی، سعادت انسان تأمین می‌شود؟ برای پاسخ به این سؤال، ابتدا می‌بایست معنای سعادت روشن شود. به عبارت دیگر، دستورات عملی عرفان کاستاندا، راه رسیدن به معرفت شهودیست و کسب ادراک و معرفت شهود ی، همان سعادت مطلوب معنا می‌شود. امّیا سؤال در اینست که به راستی آیا انسان با کسب معرفت شهود ی، به سعادت می‌رسد؟ برای پاسخ به این سؤال، نخست، باید معنای سعادت انسانی روشن شود. سعادت هر چیز، رسیدن به خیر و کمال وجودی اوست و سعادت انسان، به عنوان یک موجود متشکّل از روح و جسم، رسیدن به خیرات جسمانی و روحانی، بهره‌مندی از آن خیرات و کمالات و متلذّذ شدن از آنهاست.

فارابی، سعادت را چیزی جز «طلب کمال» نمی‌داند و سعادت را خیر معرّفی می کند (۳۰) با این حال، آیا دستورات عملی عرفان کارلوس کاستاندا، منجر به وصول معرفت شهودی است؟

معرفت و ادراک شهودی تعریف شده در عرفان او، تا چه میزان ما را به سعادت می‌رساند؟ نگارنده، به این سؤالات، مستقیم و قاطعانه پاسخ نمی گوید. با وجود این، پس از مطالعه‌ی کتاب‌های کارلوس کاستاندا و تدوین این مقاله، به شخصه، مسیر کمال و سعادت انسانی را در عرفان کاستاندا نمی‌یابد.

****

پی‌نوشتها:

۱. کاستاندا، مارگارت رایان، سفر جادویی با کارلوس کاستاندا، پیشگفتار.

۲. کاستاندا، کارلوس، آتشی از درون، ترجمه: صالحی، ادیب، ص ۳۱.

۳. کاستاندا، کارلوس، حرکات جادویی، ترجمه: کندری، مهران، ص ۱۳.

۴. کاستاندا، کارلوس، چرخ زمان، ص ۴۶.

۵. کاستاندا، کارلوس، حقیقتی دیگر، ص ۹۰.

۶. همان، ص ۹۱.

۷. همان، ص ۹۲.

۸. همان، ص ۱۷۰.

۹. همان، ص ۹۵.

۱۰. همان، ص ۹۳.

۱۱. کاستاندا، کارلوس، چرخ زمان، ص ۲۸.

۱۲. همان، ص ۶۲.

۱۳. کاستاندا، کارلوس، سفر به دیگر سو، ترجمه: قهرمان، دل آرا، ص ۴۹.

۱۴. کاستاندا، کارلوس، حقیقتی دیگر، ص ۱۶۸.

۱۵. همان، ص ۱۶۷.

۱۶. کاستاندا، کارلوس، چرخ زمان، ص ۱۵۳.

۱۷. واعظی نیا، حسین، مقاله «عرفان سرخ پوست»، مجلّه حوزه، شماره‌ی ۱۲۰، ص ۱۹۵.

۱۸. فعالی، محمّدتقی، آفتاب و سایه‌ها، ص ۲۳۳.

۱۹. کاستاندا، کارلوس، هدیه‌ی عقاب، ص ۳۲.

۲۰. همان، ص ۱۵۱.

۲۱. کاستاندا، کارلوس، جنبه‌ی فعّال بی نهایت، ترجمه: علیزاده سقطی، فرامرز، ص ۴۹.

۲۲. کاستاندا، کارلوس، حقیقتی دیگر، ص ۱۰.

۲۳. همان، ص ۱۱.

۲۴. لوتگه، لوتارار، کاستاندا و آموزش‌های دون خوان، ص ۸۰.

۲۵. همان، ص ۷۰.

۲۶. همان، ص ۷۴.

۲۷. همان، ص ۶۶.

۲۸. کاستاندا، کارلوس، هدیه‌ی عقاب، ص ۲۷.

۲۹. همان، ص ۱۳.

۳۰. فارابی، محمّد، السیاسهٔ المدینهٔ، تحقیق: فوزی متری نجار، ص ۷۲.

گفتگوی پیش از مرگ با کاستاندا

کارلوس کاستاندا، سالک و عارف غربی کسی که کتابهایش در ردیف پرفروش‌ترین کتابهای جهان قرار دارد، در ماه می۱۹۹۸ در سن ۷۲ سالگی جهان را به همان طریقی که در ۳۰ سال اخیر زیسته بود، ترک گفت یعنی آرام، مرموز و اسرار آمیز. این مصاحبه یکی از آخرین گفتگوهاییست که با او انجام شده است و در آن به بسیاری از ابهاماتی که در ذهن علاقه مندان به او و دون خوان وجود دارد پاسخ داده شده است.

س) اگر به طور اخص به آثار شما توجه کنیم، خوانندگان با کارلوس کاستانداهای متفاوتی مواجه می‌شوند. ابتدا با یک دانشجوی بی‌تجربه غربی روبرو می‌شوند که دائما از نیروهای شگفت سرخپوست‌های پیری مثل دون خوان و دون ختارو گیج و متحیر است (به طور عمده در تعلیمات دون خوان، حقیقتی دیگر، سفر به ایختلان و دومین حلقه قدرت) و سپس (در افسانه‌های قدرت، هدیه عقاب، آتشی از درون، قدرت سکوت و به خصوص در هنر رویا بینی) با شاگرد و سالکی خبره در شمن گرایی روبرو می‌شوند. اگر با این سنجش موافقید، زمان و چگونگی تبدیل یکی به دیگری را به چه صورت در نظر می گیرید؟

ج) من خودم را یک شمن و یا یک معلم و یا یک سالک پیشرفته شمن گرایی نمی‌دانم. همان طور که خود را یک دانشمند و جامعه شناس غربی نمی‌دانم. آنچه تاکنون ارائه داده‌ام تماما توصیف پدیده‌ایست که دانش یک بعدی غرب قادر به تمیز و تشخیص آن نیست. تعالیم دون خوان را نمی‌توان در رده علت و معلول قرار داد. راهی برای پیش بینی اینکه او قصد داشت چه بگوید و یا چه اتفاقی قرار بود بیفتد وجود نداشت.

تحت چنین شرایطی عبارات نه ماهرانه و دقیق، نه با قصد قبلی و نه حاصل خرد است؛ بلکه عباراتی ذهنی است.

س) در آثار شما موضوعاتی مطرح شده است که در نظر یک فرد غربی کاملاً غیر قابل باور است.

کسی که در این راه یک مبتدی نیست، چگونه می‌تواند به صحت حقایق جداگانه‌ای که شما مطرح کرده اید پی برد؟

ج) این کار ساده است فقط باید به جای بکار گرفتن عقل تمام جسم را بکار گرفت. هیچکس نمی‌تواند تنها از طریق عقل به دنیای دون خوان قدم بگذارد و یا مثل فردی بی‌تجربه باشد که بدنبال معرفتی ناپایدار و زود گذر است.

دیگر اینکه در دنیای دون خوان هیچ چیز به طور صد در صد قابل اثبات نیست. تنها کاری که در این زمینه می‌توان انجام داد افزایش سطح انرژی و آگاهی به روشی کاملاً ویژه است.

به عبارت دیگر دون خوان پیرو آیینی است که هدف آن شکستن معیارهای زمانی ادراک برای درک ناشناخته است و به همین دلیل بود که او خود را کاوشگر بی نهایت می‌نامید. او می گفت بی نهایت مافوق ادراک روزمره ماست.

هدف او شکستن این معیارها بود و چون شمنی خارق‌العاده بود، بتدریج همین میل و آرزو را به ما انتقال داد. او ما را وا داشت تا قدم به فراسوی عقل گذاریم و مفهوم شکستن ادراک گذشته را عملا درک کنیم.

س) شما گفته اید که ویژگی اصلی انسانها اینست که گیرنده انرژی هستند و به حرکت پیوندگاه به عنوان امری ضروری برای درک مستقیم انرژی اشاره کرده‌اید. این مسأله چه فایده‌ای می‌تواند برای انسان قرن بیست و یکم داشته باشد و کسب این معارف چگونه به پیشرفت معنوی انسان کمک می کند؟

ج) شمنهایی چون دون خوان عقیده دارند که تمام انسانها از این توانایی برخوردارند تا انرژی جاری در جهان را به طور مستقیم درک کنند.

هنگامی که یک شمن انسان را به صورت انرژی می‌بینند، آن را بشکل توپ بزرگ و درخشانی می‌بینند که در داخل آن نقطه درخشان تری وجود دارد که به موازات استخوان کتف و به فاصله یک بازو در پشت سر قرار دارد. شمنها معتقدند که ادراک در این نقطه جمع می گردد. بدین معنی که انرژی جاری در جهان در این نقطه به اطلاعات حسی تبدیل می‌شود و این اطلاعات حسی وقف و صرف زندگی روزمره می‌شود. شمنها می گویند از کودکی به ما یاد داده‌اند تا ادراک کنیم. بنا بر این ما بر اساس تفسیرهایی که به ما یاد داده‌اند، ادراک می کنیم. ارزش عملی درک مستقیم انرژی جاری در جهان برای انسان قرن اول و یا بیست و یکم یکیست. درک مستقیم انرژی به انسان این امکان را می‌دهد تا قلمرو ادراکی خود را گسترش دهد. دون خوان می گفت که درک مستقیم شگفتی‌های جهان خارق‌العاده خواهد بود.

س) شما اخیراً یک سری حرکات و مقررات بدنی به نام تنسگریتی را به مردم معرفی کرده‌اید. ممکن است در مورد هدف و فایده‌های معنوی این تمرینات توضیح دهید؟

ج) بر طبق تعالیم دون خوان شمنهایی که در مکزیک باستان زندگی می کردند، متوجه شدند که انجام یک سری تمرینات خاص منجر به پیشرفت روحی و جسمی می‌شود. آنها نام این حرکات را پاس‌های جادویی گذاشتند. آنها با استفاده از این پاس‌های جادویی سطح آگاهی خود را افزایش دادند و به مرتبه ای از بصیرت رسیدند که قادر به اعجازهای غیر قابل توصیف شدند. این پاس‌های جادویی نسل در نسل فقط به شاگردان شمن گرایی تعلیم داده می‌شد و بسیار مخفیانه و همراه با مراسمی پیچیده بود.

دون خوان نیز به همین روش این تمرینات را یاد گرفته بود و به همین طریق آن را به شاگردان خود یاد داد. در حال حاضر تلاش ما بر اینست تا پاس‌های جادویی را به هر کس که مشتاق آن است، تعلیم دهیم. ما نام این تمرینات را تنسگریتی گذاشتیم و آنها را از حرکات مخصوص به هر شاگرد به حرکاتی جامع و متناسب با همه افراد تبدیل کردیم. تمرین تنسگریتی به طور جمعی یا فردی موجب سلامتی، سرزندگی و احساس خوشی و شادابی می‌شود. دون خوان می گفت انجام این تمرینات موجب می‌شود تا انرژی لازم برای افزایش آگاهی را ذخیره کنیم و عوامل ادراکی خود را گسترش دهیم.

س) کسانی که در سمینارهای شما شرکت می کنند علاوه بر سه سالک دیگر گروه‌تان با گروه‌های دیگری روبرو می‌شوند. گروههایی مانند چاکمولس، انرژی تراکرس، المنتس، بلو اسکات و غیره. آنها که هستند؟ آیا نسل جدیدی از جویندگانند که توسط شما رهبری می‌شوند؟

ج) این افراد کسانی هستند که دون خوان ماتوس از ما خواسته بود تا منتظرشان باشیم. او آمدن هر یک از آنها را مانند اجزای تشکیل دهنده یک تصویر پیشگویی کرده بود.

با توجه به این مسأله که گروه دون خوان دیگر قابل تداوم نبود و با در نظر گرفتن وضعیت انرژی شاگردان دون خوان ماموریت

گروه را از تـداوم آن به پایـان دادن به آن آن هم به بهـترین نحو ممکن تبـدیل کرد. مـا در مقـامی نیسـتیم که در تعـالیم دون خوان (تغییری) به وجود آوریم. همچنین دنبال مریـد و یا عضو فعال برای گروه نیستیم. تنها کاری که می‌توانیم بکنیم سـر فرود آوردن در برابر قصد است.

این واقعیت که پاس‌های جادویی نسلها با بخل تمام دور از دسترس همگان قرار داشت و اینک در دسترس همگان قرار گرفته است، گویـای این نکته است که در حـال حاضـر هر کسـی می‌توانـد بـا انجام این تمرینات و بکار گیری طریقت جنگ جویان به طور غیر مستقیم در گروه روشن‌بینان جدید قرار گیرد.

س) شـما مکرراً در سخنان و آثار تان از اصطلاح درنوردیدن و یا دریانوردی برای تشریح اعمال ساحران استفاده کرده‌اید. آیا قصد افراشتن پرچم این کشتی را دارید تا به سفرنهایی خود بروید؟ آیا سلسله جنگ جویان تولتک با رفتن شما خاتمه می‌یابد؟

ج)

بله، صحیح است.

حلقه دون خوان با رفتن ما به پایان می‌رسد.

س) سؤالی دارم که همیشه ذهن مرا به خود مشغول کرده است.

آیا پیروی از اصول و طریقت جنگ جویان برای افراد متاهل نتیجه بخش خواهد بود؟

ج) طریقت جنگجویان هر چیز و هر کس را شامل می‌شود. حتی همه اعضای یک خانواده می‌توانند جنگ جویان بی‌نقصـی باشـند. مشـکل در این حقیقت وحشـتناک نهفته است که روابط فردی بر اساس داد و ستد احساسیست. زمانی که سالک می‌خواهد آنچه را که یاد گرفته به مرحله عمل بگذارد روابط فرو می‌ریزد. در دنیای امروز ما داد و سـتد احساسی بر محور طبیعی و صحیح نمی‌چرخد و مـا تمـام عمر خـود را در انتظـار گرفتـن آنچه داده‌ایم بسـر می‌بریم و به نظر دون خـوان من سـرمایه گـذار سرسـختی بـودم. روش احساسی زندگی من به راحتی قابل توصیف بود من تنها می‌توانستم همان قدر به دیگران بدهم که به من داده بودند.

س) اگر کسـی بر طبق معرفتی که شـما در کتابهای تان عرضه کرده ایـد عمل کنـد، امید و انتظار چه پیشـرفتهایی را می‌تواند داشـته باشد؟ توصیه شما به کسانی که می‌خواهند به طور فردی از تعالیم دون خوان پیروی کنند چیست؟

ج) برای آنچه که فرد ممکن است به تنهایی کسب کند، حدی وجود ندارد. اگر قصد، قصدی بدون نقص باشد.

تعالیم دون خوان معنوی نیستند و من بارها این مطلب را تکرار کرده‌ام زیرا همیشه این سؤال در اذهان مردم وجود داشته است.

معنویت با مقررات آهنین یک جنگجو جور در نمی‌آید. آنچه برای شمنی چون دون خوان اهمیت دارد، عمل است.

هنگامی که برای اولین بار با دون خوان ملاقات کردم بر این باور بودم که مردی عمل گرا هسـتم؛ دانشـمندی جامعه شناس و کاملاً بی‌غرض و عمـل گرا. او تمـام ادعاهای مرا نابود کرد و از من چیزی ساخت که ملاحظه می‌کنیـد. من به عنوان یک انسان غربی، نه معنوی بودم و نه عمل گرا و متوجه شدم که لغت معنویت را تنها در تضاد با جنبه‌های مادی دنیا بکار می‌بردم و اشتیاقم را برای دور شدن از دنیای مادی معنویت می‌نامیدم. من به این نتیجه رسیدم که حق با دون خوان بود.

زمـانی کـه او از من خـواست تـا معنـویت را تعریـف کنم، تـازه فهمیـدم که نمی‌دانسـتم در مـورد چه چیزی صـحبت می‌کنم. آنچه می‌گـویم ممکن است گسـتاخانه بنظر برسـد، امـا راه دیگری برای گفتن آن وجـود نـدارد. شـمنی چـون دون خوان خواسـتار رشـد آگاهیست. بدین معنی که با تمام امکانات بشری خود جهان را درک کنیم و این مستلزم کاری بس عظیم و عزمی خلل ناپذیر است که به هیچ وجه معاد ل با معنویت غرب نیست.

س) آیا حرفی برای گفتن به مردم آمریکای جنوبی و به خصوص شیلی دارید؟ و علاوه بر پاسخ به پرسشها اگر نکته ناگفته دیگری دارید، بفرمایید.

ج) حرف دیگری برای گفتن ندارم جز اینکه همه افراد بشر در یک سطح هستند.

در آغاز شاگردی خود نزد دون خوان او به من فهمانـد که انسان عادی در چه جایگاهی قرار دارد، آن وقتها من به عنوان یک فرد اهل آمریکای جنوبی تمام افکارم درگیر اصلاحات اجتماعی بود.

روزی سؤال نسبتاً گستاخانه‌ای از دون خوان کردم.

پرسیدم چطور می‌توانی در برابر اوضاع اسف بـار قبیله خود یعنی سرخپوستهای یاکی سو نورا بی‌تفاوت باقی بمانی؟. در آن زمان درصد عمده‌ای از جمعیت سرخپوست‌های یاکی از بیماری سل رنج می‌بردنـد و به خاطر اوضاع بـد اقتصادی خود قادر به معالجه خود نبودند. دون خوان در جواب سؤالم پاسخ داد بله این خیلی ناراحت کننده است؛ اما اوضاع و احوال تو هم بسیار ناراحت کننده است و اگر فکر می‌کنی که نسبت به سرخپوستهای یاکی از شرایط بهتری برخورداری، در اشتباهی. به طور کلی بشر در وضعی هولناک و آشفته بسر می‌برد. وضعیت هیچکس بهتر از دیگری نیست. ما همه موجوداتی هستیم که بایـد روزی بمیرنـد و هیچ راه علاجی برایمان وجود ندارد مگر اینکه به این مسأله آگاه باشیم و این نکته دیگری از علمگرایی یک شمن است.

آگاه بودن از مرگ، آنها می‌گویند وقتی که ما به این حقیقت آگاهی داشته باشیم، همه چیز نظم و ارزشی متعالی پیدا می‌کند.

بر کرانه اوهام

چکیده:

کاستاندا در سال ۱۹۲۹ در پرو متولد شد.

در سال ۱۹۵۱ به آمریکـا مهـاجرت کرد. در سـال ۱۹۶۰ با اسـتاد خود دون خوان آشـنا شـد و مـدت ۱۰ سـال نزد او آموزش دیـد. مهمترین آموزه‌های دون خوان برای کسب معرفت، استفاده از مواد مخدر است که نام آن را گیاهان اقتدار نهاده بود.

کاستاندا آموزشهای استادش را در غالب ۱۲ کتاب به رشته تحریر درآورد، که به هفده زبان دنیا از جمله فارسی منتشر شده است.

او به دنبال معرفتیست که یک ساعته، کسب می‌شوند، البته دوامی یک ساعته دارند و پس از آن یک عمر پشیمانی.

درآمد

عرفان سرخپوستی (شـمنیسم) از انواع عرفان‌هـای طبیعت گراست؛ به این معنا که متعلق شـهود در آن، وحـدت روح طبیعت و فنای نهایی سالک در نیروی طبیعت است.

در واقع عرفان طبیعت گرا، یعنی عرفان و شناخت قدرت و اسرار طبیعت که با سپردن خود به آن یا فانی شدن در آن می‌توان از آن نیروها برخوردار شد.

مهد عرفان ساحری، مکزیک است.

نماد عرفانهای سرخپوستی، عقاب سیاه است که گاهی به این عرفان، عرفان عقاب نیز می‌گویند. [۱] کارلوس کاستاندا متولد ۱۹۳۵ م. متوفای ۱۹۸۸ م. مروج عرفان سرخپوستی است.

او تز دکـترای خـود را تحقیق پیرامون گیاهـان اقتـدار (مخـدر) قرار می‌دهـد به دنبـال این کـار سـفری به یکی از شـهرهای مکزیک می‌کند که با یک جادوگر بزرگ مکزیکی به نام دون خوان آشـنا می‌شود و او را به عنوان اسـتاد خود برمی گزیند و یازده سال در محضـر او آموزش ساحری و جادوگری می‌بیند. در طول این دوره کاستاندا دوازده کتاب نوشته که اولین آن آموزشهای دون خوان است.

این نوشته نگاهیست انتقادی به آموزه‌های این عرفان.

۱. کـارلوس کاسـتاندا زنـدگی کـارلوس کاسـتاندا آن چنـان در هـاله‌ای از ابهـام فرو رفتـه است کـه پژوهش گران در ایـن بـاره

گزارش‌های ضد و نقیضی به دست داده‌اند.

کاستاندا در دوازده کتاب، مجموعه‌ای از تعالیم عرفانی، حلقه‌ای از سرخپوستان یاکی بازمانده از قوم تولتک را طی سه دهه باز می‌گوید. حتی برخی در وجود عینی دون خوان ماتیوس، تردیدهایی جدی روا داشته‌اند؛ [۲] در هر حال آنچه از تحقیقات موجود بر می‌آید، او در سال ۱۹۲۶ میلادی در کاجامارکا – منطقه‌ای در پرو – متولد شد.

(البته این نکته بعد از مرگ او مشخص شد.

کاستاندا قبلاً خود را متولد ۱۹۳۱ و برزیلی معرفی کرده است.

این که او به چه دلیل کشور و سال تولد خود را پنهان کرده هنوز مشخص نیست.) [۳] کارلوس در ۱۹۵۱ به آمریکا مهاجرت کرد [۴] و چهار سال بعد در دانشگاه لوس آنجلس به هدف تحصیل در رشته روانشناسی ثبت نام نمود. سپس در ۱۹۵۹ عقیده خود را عوض کرده و در رشته مردم شناسی به تحصیل ادامه داد. [۵] بالاخره در ۱۹۶۰ ازدواج کرد. او در سال ۱۹۶۰ برای گذراندن پایان نامه‌اش در رشته‌ی انسان شناسی و مطالعه گیاهان توهم‌زا به تحقیق میدانی دست می‌زند و به میان بومیان جنوب غربی مکزیک می‌رود. در اثنای پژوهش در شهر مرزی نُگالِس و در ایستگاه اتوبوس به پیری سرخ پوست به نام دُون خُوان توسط یکی از دوستانش معرفی می‌شود. [۶] کاستاندا از حدود سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ پیش دون خوان آموزش می‌دید. از زندگی خود دون خوان اطلاعات زیادی در دست نیست. علت کم اطلاعی از زندگی او شاید این باشد که او اجازه نمی‌داد کاستاندا عکسی از او بردارد یا صدایش را ضبط کند؛ [۷] کلمنت میهان، پرفسور مردم شناسی دانشگاه لوس آنجلس که بر کار کاستاندا نظارت داشت درباره این شمن [۸] سرخپوست چنین می گوید:

«یکی از دلایلی که به عنوان شخصی مطلع از او ایراد می گیرند اینست که او خودش فردی بی همتاست.

او در واقع عضو هیچ جامعه قبیله‌ای نیست. والدینش نیز عضو هیچ گروه قومی نبوده‌اند.

بدین سان او مدتی بین سرخپوستان کالیفرنیا و مدتی در میان سرخپوستان مکزیک زیسته است.

او یاکی خالص نیست و در ضمن از اشخاصیست که خود را بالا کشیده و خردمند شده است.

من سرخپوستان دیگری مثل او را دیده‌ام، ولی آنها واقعاً کمیاب هستند.

شما آدم متوسط پیدا نمی کنید که فیلسوف یا متفکر باشد و خود را با مضامینی در سطحی بسیار ظاهری و سطحی مشغول نماید.»

[۹] کاستاندا در ۱۹۶۸ اولین کتاب خود را به نام آموزشهای دون خوان که رساله فوق لیسانسش بود.

منتشر کرد که در واقع یادداشت‌های تحقیقی مردم شناسی از گفتگو با این شمن سرخپوست است و توسط دانشگاه کالیفرنیا منتشر شد.

کتابی که انقلابی بر پا کرد و قهرمان داستان‌هایش دون خوان را به قهرمانی مردمی چون نلسون ماندلا بدل ساخت. اثری که چندی نگذشته، نام کاستاندا را به عنوان نویسنده‌ای صاحب سبک بر سر زبان‌ها انداخت و کتابی پر فروش گشت. نویسنده مقاله تایم در آن روزها نوشت: «آموزش‌ها، بیش از ۳۰۰۰۰۰ نسخه جلد شومیز به فروش رسانده است و به طور معمول هر هفته ۱۶۰۰۰ نسخه به فروش می‌رسد.» [۱۰] نکته قابل توجه این که کتاب کاستاندا به سادگی به چاپ نرسید. در واقع این یادداشت‌ها که بیشتر به خاطرات شخصی شبیه بود تا تحقیقات علمی، به مدت سه سال بین اساتید دانشگاه دست به دست گشت و علت تاخیر در چاپ آن هم مخالفت شدید بعضی از آنها بود.

علی رغم این مخالفت‌ها، با پشتیبانی و اصرار دو پرفسوری که از ابتدا بر کار کاستاندا نظارت داشتند کتاب او سر انجام به عنوان پایان نامه فوق لیسانس، تأیید و توسط انتشارات دانشگاه لوس آنجلس منتشر شد.

سومین کتاب کاستاندا با عنوان سفر به دیگر سو نیز با وجود انتقادهای شدیدی که در هیأت علمی دانشگاه در خصوص تردید در

واقعی بودن گزارش‌های او ابراز می‌شد به عنوان رساله دکترای وی مورد قبول قرار گرفت. کاستاندا سر انجام در ۲۷ آوریل ۱۹۹۸ به علت سرطان کبد در لوس آنجلس درگذشت. خبر مرگ او در روزنامه همشهری منتشر شد و روزنامه جامعه در ۳۰ خرداد ۱۳۷۷ به عنوان مرگ مرموز شاگرد دون خوان به آن پرداخت. همین روزنامه چندی بعد مقاله‌ای با عنوان کاستاندا سالک حیران مغربی به چاپ رساند. کاستاندا در طول زندگی‌اش دوازده کتاب و یک دوره ماه نامه در چهار شماره و چندین مقاله دانشگاهی نوشت. کتاب‌های کاستاندا به هفده زبان دنیا از جمله فارسی ترجمه شده است.

کاستاندا گیاهانی را که استادش به عنوان گیاه روانگردان به او شناخته را چنین نام می‌برد:

۱ – گیاه پیوت،

۲ – تاتوره،

۳ – نوعی قارچ مخصوص. [۱۱]

۲. آموزه‌های کاستاندا:

۲ – ۱: کسب معرفت:

۲ –

۱ – ۱: از راه رؤیا دیدن: یعنی این که ما دنیا را آن گونه که می‌پنداریم می‌بینیم. (تفکیک واقعیت از نمود آن). دون خوان از رؤیا دیدن به عنوان اوج هنر دومین دقت نام می‌برد. البته رؤیا دیدنی که دون خوان از آن نام می‌برد با رویدادی که با همین نام و هنگام خواب به ما روی می‌آورد خیلی کم سر و کار دارد و یا اصلاً ندارد. دون خوان بر این اعتقاد است که انسان سالک به هنگام خواب می‌تواند اتفاقات پیرامون خود را متوجه شود. که این کار بسیار پر مشقت و نیاز به تمرینهای بسیاری دارد. توصیه دون خوان برای اولین قدم در رؤیابینی، تلاش برای دیدن دستها در رؤیاست.

کاستاندا در کتاب سومش می‌گوید:

«وقتی یاد گرفتم چگونه خود را وادار کنم به دسته ایم نگاه کنم، حفظ کردن تصویرشان نسبتاً ساده بود ... لحظه‌ای که به خودم دستور می‌دادم دسته ایم یا هر چیز دیگری را نگاه کنم، کاملاً خارج از اراده ام بود.» [۱۲] ۲ –

۱ – ۲: ٪٪خاموش کردن گفتگوی درون: یکی از راه‌هایی که کاستاندا به آن اشاره می‌کند و آن را از آموزه‌های دون خوان می‌داند خاموش کردن گفتگوی درون است و برای رسید به مرحله رؤیا دیدن نخست باید این گام را برداشت یعنی سکوت درونی. خاموش کردن گفتگوی درونی یعنی متوقف کردن تفسیر معقولانه ادراکات از وصف دنیا. هر آنچه را که به هنگام وصف از دنیا در قوه مدرکه ما شکل می‌گیرد به اعتقاد کاستاندا مانعیست برای یک سالک که هدفش پیدا کردن شخصیت ساحری است.

او معتقد است نباید از آنچه پیرامون خود می‌بینیم تعریف منطقی و معقولانه‌ای داشته باشیم، این کار ما را دچار تعریف‌های کاذب می‌کند.

به عقیده دون خوان، شرط اولیه متوقف کردن دنیا، این بود که شخص را مجاب کند.

یعنی فرد باید توصیف جدید را کاملاً بیاموزد و آن را با توصیف قبلی مقابله کند تا موفق شود در اطمینان متعصبانه‌اش نسبت به واقعیت شکاف ایجاد کند؛ [۱۳] با این کار گفتگوی درون خاموش می‌شود و فرد به دیدن خواهد رسید.

۲ – ۲: گیاهان اقتدار: کاستاندا گیاهان تخدیری را گیاهان اقتدار می‌نامد که شامل گیاهان توهم زا، روان گردان و نیروزا می‌شوند و عبارتند از:

پیوتل، مسکالین، تاتوره، علف جمین سون، قارچ توهم زا. بخش زیادی از برخی آثار کاستاندا، به توضیحات مفصلی درباره چگونگی تهیه و مراحل آماده سازی و مصرف این گیاهان و توصیف جز به جزء تجربه‌ها و توهمات و مشاهدات حاصل از

آنهاست.

کاستاندا در این باره می گوید:

«تحت تأثیر این گیاهان مخدر و توهم زا، طریقه دریافت من از دنیا به قدری عجیب و اثر گذارنده بود که به این نتیجه رسیده بودم که این حالات، تنها راه برقراری رابطه و فراگرفتن آن چیزی بود که دون خوان می‌خواست به من بیاموزد. این تصور کاملاً اشتباهی بود.» [۱۴] ۳.

نقدی بر عرفان سرخپوستی

۳ – ۱: عدم اعتقاد به معاد عرفان سرخپوستی از نوع عرفان‌های طبیعت گرا است؛ به این معنا که متعلق شهود در آن، وحدت روح با طبیعت و فنای نهایی سالک در نیروی طبیعت است.

طبیعت گرایی از آن جا آغاز شد که انسان دعوت انبیا را فراموش و به اندیشه منهای وحی و این جهانی خود تکیه کرد و کوشید تا نیاز خود را با پرستش طبیعت، ارضا کند؛ از این رو چون ارتزاق، نعمت و نیز بلا و محنت زندگی خویش را در طبیعت دید، ایمان آورد و پنداشت که طبیعت دارای نیرویی برتر، ناشناخته، رمزآلود و مستقل است که می‌توان با آن، معنویت گرایی و خداخواهی فطری را پاسخ گفت. در واقع عرفان طبیعت گرا یعنی عرفان و شناخت قدرت و اسرار طبیعت که با سپردن خود به آن یا فانی شدن در آن می‌توان از آن نیروها، برخوردار شد.

اعتقاد به خدایان، پرستش ارواح نیاکان، مناسکی در مددجویی از نیروهای طبیعی، عقیده به مانا (اشیایی که منبع نیرو هستند) از اصول عقاید آنها است.

فانی شدن در طبیعت، بر اساس اندیشه تناسخ است که در آن انسان بعد از مرگ دوباره در غالب موجودی دیگر به دنیا بر می گردد. بنا بر این یک سرخپوست نمی‌تواند خود را از سایر موجودات برتر بداند، (در ادامه به نقد این تفکر خواهیم پرداخت) در این اندیشه تمام اشیاء بر مبنای طبیعت خود سنجیده می‌شوند؛ و طبیعت انسان نمی‌تواند برتر از طبیعت یک موجود دیگر باشد.

در این عرفان، حرکت سالک، بر مبنای هدفیست که منتج به معاد نمی‌شود و معاد باوری در این عرفان جایگاهی ندارد و اساساً بر مبنای هدفی مشخص حرکت نمی کند.

دون خوان در آموزشهای خود به کاستاندا چنین می گوید:

این طور فکر کن که آنچه تو به مرور زمان می‌آموزی، ساحری نیست. بیشتر می‌آموزی که انرژی ذخیره کنی و این انرژی تو را قادر خواهد ساخت تا با چند میدان انرژی که اکنون در دسترس تو نیست سر و کار داشته باشی. در واقع این کار ساحری است؛ [۱۵] دون خوان هدف طریقت خود را رسیدن به میدان‌های انرژی می‌داند. این میدان‌های انرژی او را قادر خواهد ساخت تا بر نیروی طبیعت غلبه کند و آن را به خدمت خود در آورد. سؤال این است، حال که بر نیوری طبیعت غلبه شد مرحله بعدی در سلوک چیست؟

اگر گفته شود مرحله بعدی در کار نیست و هدف تسلط بر طبیعت است، باید گفت تحمل این همه سختی و رنج و سالها تلاش برای رسیدن به فنون عملگی چندان عاقلانه به نظر نمی‌رسد بلکه باید به دنبال هدفی والاتر بود و اگر این هدف مشخص نباشد این اندیشه در نهایت به پوچی خواهد گرایید. اعتقاد به معاد یکی از اصول و پایه‌های دین اسلام است و انکار لقاء اللّه و فراموشی روز حساب و دلبستگی به زندگی دنیا اساس انکار دین می‌باشد.

«إِنَّ الَّذِینَ لاـ یَرْجُونَ لِقـاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَیاةِ الـدُّنْیا وَ اطْمَأَنُّوا بِها» [... ۱۶].. منظور از لقـاء اللّه همان معاد و بازگشت به سوی خـدای تعالی و زنده شدن در روز قیامت است.

کفار، منکر روز جزاء هستند و معلوم است که با انکار آن روز دیگر حساب و جزایی و وعد و وعیدی و امر و نهیی بر ایشان مطرح

نخواهد بود، وقتی این مسائل برای کسی مطرح نباشد، برای او وحی و نبوت و فروعات آن که همان احکام یک دین آسمانی است نیز معنا ندارد و نیز معلوم است که وقتی جهان‌بینی یک انسان چنین باشد همه هم و غم او معطوف به زندگی مادی دنیا می‌شود، چون انسان و هر موجود زنده دیگر به حکم فطرتش می‌خواهد باقی بماند و به دعوت فطرتش همه همش را صرف در این می‌کند که اولا بماند و فانی نشود و در ثانی سعادت این زندگیش را تأمین نماید. خوب، اگر این انسان، ایمانی به حیات دائمی داشته باشد حیاتی که به پهنای دنیا و آخرت است که هیچ و اما اگر به چنین حیاتی ایمان نداشته باشد قهراً در تلاش برای بقاء همین زندگی دنیاست و به داشتن آن راضی گشته، دلش به آرامشی کاذب، آرامش می‌یابد و دیگر به طلب آخرت بر نمی‌خیزد، [۱۷] اینست منظور جمله: «وَ رَضُوا بِالْحَیاهِ الدُّنْیا وَ اطْمَأَنُّوا بِها» [۱۸] اعراض از ذکر خدا، غفلت از آیات اوست و این غفلت باعث آن می‌شود که دید آدمی کوتاه گشته، علم او تنها در چهار دیواری تنگ زندگی دنیا و شؤون آن دور بزند. کسی که از یاد خدا غافل است خواستش نیز از چهار دیواری زندگی مادی دنیا فراتر نمی‌رود و این خود ضلالت از راه خدا است؛ [۱۹] «أُولئِکَ مَأْواهُمُ النَّارُ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ» [۲۰] این جمله، جزای آنان را بیان می‌کند و می‌فرماید که جزای اعمالی که کردند آتش جاودانه‌ست

۳ – ۲: پوچ گرایی اعتقاد به این امر که، هیچ امری در دنیا دارای بطن و معنایی نیست، از اعتقادات عرفان سرخپوستی است.

«دنیایی که مشاهده می‌کنیم توهمی بیش نیست، دنیا برای ما با توصیفی ایجاد شده که از روز اول برایمان نقل کرده‌اند.» [۲۱]

«ما در یک ٪٪حباب ادراک هستیم. این حبابیست که ما را به هنگام تولد در آن قرار داده‌اند.

ابتدا حباب گشوده است ولی بعد شروع به بسته شدن می‌کند تا ما را در خود مهر و موم کند.

این حباب، ادراک ماست.

ما تمام مدت عمر خود درون این حباب هستیم و هر چه در درون دیوارهای مدور آن می‌بینیم، بازتاب ماست ... چیزی که منعکس می‌شود، بینش ما از جهان است.

این بینش در ابتدا یک توصیف است که از بدو تولد به ما داده می‌شود، تا این که تمام توجه ما به وسیله آن جلب گردد و توصیف به بینشی بدل شود.» [۲۲] این دریافت نسبت به درک واقعیت زمان ما تضادی اساسی دارد. امروزه هیچ کس دنیا را به دیده توهم نمی‌نگرد، یا آن را وابسته به توصیفی نمی‌داند. برای ما این دنیا به همان صورتی که می‌بینیم و تجربه می‌کنیم، واقعیتی تغییرناپذیر است.

دارای وجودی مستقل از ماست.

با تولد گام در آن می‌نهیم و با مرگ آن را ترک می‌کنیم. این اعتقاد، که دنیا توهم است، از دو زاویه قابل نقد است یکی از جانب عقل و یکی از جانب دین (اگر چه دین چیزی خلاف عقل نمی‌گوید) از جانب عقل: انسان با مراجعه به وجدانش می‌یابد که خودش حقیقت و واقعیت دارد و نیز خارج از حیطه وجودی او حقیقت و واقعیتی هست و او توان ادراک و رسیدن به آن واقعیت را دارد. به این دلیل: هنگامی که انسان چیزی را طلب می‌کند و در پی تحصیل آن می‌رود، آن را به عنوان یک واقعیت خارجی مد نظر می‌گیرد و نیز هنگام فرار از چیزی، از این رو می‌گریزد که، آن شئ در خارج واقعیت دارد. مثلاً کودکی که خواهان شیر مادر است، چیزی طلب می‌کند که در عالم خارج شیر است نه آنچه که در پندار او شیر است.

بنا بر این باید بین موجود حقیقی و موجود وهمی فرق گذاشت. موجود حقیقی همان مفهوم وجود است و به اعتقاد فلاسفه، مفهوم وجود، مفهومیست بدیهی که تعقل آن نیاز به وساطت مفهوم دیگری ندارد یعنی خود به خود درک می‌شود. دون خوان در طول عمر خود برای رفع نیازهایش به دنبال راهی بوده و برای حفظ جان از شر موجودات درنده، سر پناهی را جستجو کرده است.

اگر دنیا توهم است چرا چنین اعمال از او سر زده است.

همین که دون خوان هست یعنی وجود دارد و چیزی که وجود دارد نمی‌تواند توهم باشد.

حال سؤال اینجاست، اگر دنیا به اعتقاد دون خوان توهم است، پس واقعیت چیست؟

و چگونه می‌توان به آن دست یافت؟ و اگر دنیا توهم است، وجود خود او در این دنیا چگونه قابل اثبات است؟

از جانب دین: خداوند هستی را ذی شعور دانسته و در قرآن می‌فرماید:

«یُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی الْأَرْضِ الملِکِ الْقُدُّوسِ الْعَزِیزِ الحَکِیم» [۲۳] آنچه در آسمان و زمین است خداوند پاک و ارجمند و فرزانه را تسبیح می‌گویند و در حدیثی از رسول خدا (صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم) آمده است که: «اوحَی الله تَبارَکَ و تَعالی اِلی الدنیا: اِخدِمی مَن خَدَمَنِی و اَتعِبی مَن خَدَمَکِ» [۲۴]

خداوند جل جلاله به دنیا وحی فرمود که: هرکه تو را خدمت کند، به رنجش درافکن و به هر که تو را دور افکند خدمت کن. اگر به گفته دون خوان، دنیا توهم باشد و واقعیت نداشته باشد، چگونه خداوند آن را با شعور خوانده و در حال عبادت دانسته و به آن وحی می‌کند.

اگر توهمی بودن دنیا واقعیت داشته باشد باید خداوند را از آن جهت که به موجود توهمی وحی می‌کند و او را در حال تسبیح و عبادت می‌بیند، بی‌عقل بدانیم و حال آنکه خداوند، خود آفریننده عقل است.

چگونه می‌تواند بی‌عقل باشد.

۳ – ۳: عقل ستیزی دون خوان می‌گوید راه ما راه دل است، نه راه عقل [۲۵] او همواره پیروان خود را به نادیده گرفتن و چشم پوشی از عقل و منطق دعوت می‌کند.

تمام نتایجی که در این نوع عرفان به دست می‌آید، عقل ستیزی و خردگریزیست و از این منظر، به طور مشخص، راه خود را از عرفان اسلامی جدا می‌کند.

در عرفان اسلامی عقل عنصر اصلی در شخصیت انسان است.

«یُؤْتِی الْحِکْمَهَ مَن یَشَاءُ وَ مَن یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیرًا کَثِیرًا وَ مَا یَذَّکَّرُ إِلَّا أُوْلُواْ الْأَلْبَا» [۲۶] کلمه ألباب جمع لب است و لب در انسان‌ها به معنای عقل است، چون عقل در آدمی مانند مغز گردوست نسبت به پوست آن و لذا در قرآن لب به همین معنا استعمال شده و آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه به دست آوردن حکمت متوقف بر تذکر است و تذکر هم متوقف بر عقل است، پس کسی که عقل ندارد حکمت ندارد. [۲۷] امام کاظم عَلَیْهِ السَّلَام درباره اهمیت عقل در وصیت خود به هشام بن حکم می‌فرماید:

«یا هِشامُ ما قُسِّمَ بَینَ العِبادِ اَفضَلُ مِنَ العَقلِ؛ نَومُ العاقِلِ اَفضَلُ مِن سَهَرِ الجاهِلِ» [... ۲۸] ای هشام، میان بندگان چیزی برتر از عقل تقسیم نشده است، خواب عاقل برتر از شب زنده داری نادان است.

۳ – ۴: هماهنگ نبودن آموزه‌های این عرفان با فطرت انسانی انسان فطرتاً میل به قدرت مطلق، علم مطلق و کمال مطلق دارد، که راه وصول به آن باید حتما راهی فطری و هماهنگ با فطرت باشد «فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیهْا لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَالِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَ لَاکِنَّ أَکْثرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُونَ» [۲۹] کلمه فطرت به معنای نوعی از خلقت است.

هیچ انسانی هیچ هدف و غایتی ندارد مگر سعادت، هم چنان که تمامی انواع مخلوقات به سوی سعادت خود و آن هدفی که ایده‌آل آنهاست هدایت فطری شده‌اند و طوری خلق شده‌اند که با آن غایت و هدف مناسب است؛ [۳۰] پس انسان از این جهت که انسان است بیش از یک سعادت و یک شقاوت ندارد و چون چنین است لازم است که در مرحله عمل تنها یک سنت ثابت برایش مقرر شود و هادی واحد او را به آن هدف ثابت هدایت فرماید و باید این هادی همان فطرت و نوع خلقت باش. حال با این وجود، دون خوان برای رسیدن به طریقت معرفت، استفاده از گیاهان تخدیری و توهم‌زا را توصیه می‌کند.

این امر نه تنها با فطرت انسان سازگار نیست بلکه هیچگاه انسان را به طریقت معرفت رهنمون نخواهد کرد، چرا که با این کار

مشاعر او از کار افتاده و وارد حوزه توهم می‌شود. که انتظار کسب معرفت در این وادی، بی‌خردانه است.
فطرت انسان همواره آگاه است و برای رسیدن به قرب و معرفت الهی نیاز به این آگاهیست و حال آنکه استفاده از این مواد، انسان از حوزه شعور و آگاهی خارج شده و فطرت او در تشخیص واقعیت دچار اشتباه خواهد شد.
یکی از اهداف عرفان حقیقی، که با فطرت انسان نیز سازگار است، رساندن انسان به مقام انسان کامل است.
یعنی مقام مظهریت همه اسماء و صفات الهی و این در سایه توجه کردن به همه ابعاد وجودی انسان است.
حال آنکه در عرفان سرخپوستی برخی از ابعاد انسان تعطیل می‌شود ابعادی مانند:
مناسبات اجتماعی، سیاسی، حکومتی و اقتصادی. دون خوان در آموزشهای خود به کاستاندا چنین بیان می‌کند:
«از همان لحظه‌ای که شخصی، زندگی به شیوه سالکی مبارز را آغاز کند، دیگر یک انسان عادی نیست. به عنوان آدمهای عادی، وابسته ارزشهای اجتماعی و اصول قانونی هستیم، اما به عنوان سالکی مبارز منحصراً، هدفمان را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهیم.» [۳۱] او معتقد است انسان از زمانی که سالك مبارز شد، به ارزشهای اجتماعی و قوانین نباید فکر کند و پابند باشد، بلکه باید به هدف سالکی خود فکر کند.
۳ – ۵: تساوی ارزشی انسان در مقایسه با سایر موجودات «به خاطر احساس اهمیت شخصی این تصور به ما دست می‌دهد که چیزی خاص هستیم. حس می‌کنیم با ارزش‌تر و مهم‌تر از دیگر اشخاص یا موجودات زنده‌ایم. شیر، موش آبی و هم نوع خود را در یک ردیف قرار دادن، برترین عمل ذهن یک سالك مبارز است.»
[۳۲] در این اندیشه انسان با سایر موجودات در یك ردیف قرار می‌گیرد.
در حالی که انسان در دیدگاه اسلام دارای کرامت ذاتی و ارزش والائیست که او را از سائر موجودات ممتاز می‌کند.
«وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي ءَادَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَىَ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيل» [۳۳] انسان در میان سایر موجودات عالم خصوصیتی دارد که در دیگران نیست و آن داشتن نعمت عقل است و معنای تفضیل انسان بر سایر موجودات اینست که در غیر عقل از سایر خصوصیات و صفات هم انسان بر دیگران برتری داشته و هر کمالی که در سایر موجودات هست حد اعلای آن در انسان وجود دارد. [۳۴] و این معنا در مقایسه انسان و تنوع‌هایی که در خوراك و لباس و مسکن و ازدواج خود دارد، با سایر موجودات کاملاً ـ روشن می‌شود و همچنین فنونی را که می‌بینیم انسان در نظم و تدبیر اجتماع خود به کار می‌برد در هیچ موجود دیگری نمی‌بینیم، انسان برای رسیدن به هدفهایش، سایر موجودات راست خدام می‌کند ولی سایر حیوانات و نباتات و غیر آن دو، چنین نیستند؛ بلکه می‌بینیم دارای آثار و تصرفاتی ساده و بسیط و مخصوص به خود هستند.
از آن روزی که خلق شده‌اند تا کنون از موقف و موضع خود قدمی فراتر نگذاشته‌اند و تحول محسوسی به خود نگرفته‌اند و حال آنکه انسان در تمامی ابعاد زندگی خود، قدمهای بزرگی به سوی کمال برداشته و هم چنان بر می‌دارد و خلاصه اینکه بنی آدم در میان سایر موجودات عالم، از یک ویژگی و خصیصه‌ای برخوردار گردیده و به خاطر همان خصیصه است که از دیگر موجودات جهان امتیاز یافته و آن عقلیست که به وسیله آن حق را از باطل و خیر را از شر و نافع را از مضر تمیز می‌دهد.
۳ – ۶: تجربه کردن تجربه‌ها (حماقت ساختگی) «هنگامی که می‌دانی آنچه می‌کنی بیهوده است می‌توان استوار بود، سخت استوار. ولی باید نخست بدانی که آنچه می‌کنی بیهوده است و با وجود این چنان عمل کنی که گویی این مطلب را نمی‌دانی. این حماقت ساختگی یک ساحر است.»
[۳۵] کار بیهوده کردن نشان احمقیست و احمق در اندیشه اسلام بسیار مورد نکوهش قرار گرفته است.
امام سجاد (عَلَيْهِ السَّلَام) در سفارش به فرزند خود درباره فرد احمق می‌فرمایند:
«إيّاكَ يـا بُنَيَّ أن تُصاحِبَ الاَحمَقَ أو تُخالِطَهُ واهجُرهُ و لاتُحادِثهُ؛ فَإنَّ الاَحمَقَ هُجنَةٌ غائِباً أو حاضِراً» [... ۳۶] فرزندم از همنشینی و

همراهی با احمق بپرهیز و از او دوری کن و با وی همسخن مشو، زیرا آدم بی‌خرد، غایب باشد یا حاضر پست و فرومایه است.

امام علی (عَلَیْهِ السَّلَام) نیز در این باره می‌فرمایند:

«لا عُوقِبَ الأحمَقُ بِمثلِ السُّکوتِ عَنه» [۳۷]

سکوت در برابر احمق بهتر از جواب دادن به اوست.

۳ – ۷ عدم اعتقاد به خدا کاستاندا در کتاب چهارمش (افسانه‌های قدرت)، ما را با مفهومی جدید آشنا می‌کند و آن «تونال» و «ناوال» است.

دون خوان در قالب تمثیل، تونال را جزیره‌ای می‌نامید که تمام آنچه در دنیای انسان تشکیل می‌شود، در آن قرار دارد. این جزیره را دریای بی‌کرانه‌ای احاطه کرده که همان ناوال است.

برای روشن شدن مفهوم خدا در این اندیشه، لازم است گفتگویی را بیاوریم که بین کاستاندا و دون خوان صورت می‌گیرد:

– آیا ناوال برترین هستی، خدای قادر متعال است؟

– نه، خدا هم وجود دارد. – ولی تو گفتی که خدا وجود ندارد. – نه من چنین چیزی نگفتم. من فقط گفتم ناوال خدا نیست. چون خدا بخشی از تونال شخصی و تونال زمان هاست ... خدا بخشی از تونال عصر ماست و بیش از این مفهومی ندارد. [۳۸] خدایی که دون خوان معرفی می‌کند با خدای سایر ادیان متفاوت است و فاصله بسیار دارد. خدایی که قرآن بیان می‌کند، موجودی مستقل است که جهان را آفریده و بر تمام عالم هستی احاطه دارد.

«هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَاهَ إِلَّا هُوَ عَلِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَهْ هُوَ الرَّحْمَانُ الرَّحِیمُ

هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَاهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبرُِّ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ

هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنیَ یُسَبِّحُ لَهُ مَا فیِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الحْکِیمُ.» [۳۹]

اوست خدایی یگانه. هیچ خدایی جز او نیست. دانای نهان و آشکار و بخشاینده و مهربان است.

اوست خدای یگانه که هیچ خدای دیگری جز او نیست، فرمانروا است، پاک است، عاری از هر عیب است، ایمنی بخش است، نگهبان است، پیروزمند است، با جبروت است و بزرگوار است و از هر چه برای او شریک قرار می‌دهند منزه است.

اوست خدایی که آفریدگار است، موجد و صورت بخش است، اسمهای نیکو از آن اوست. هر چه در آسمانها و زمین است تسبیحگوی او هستند و او پیروزمند و حکیم است.

اما خدایی که دون خوان برای شاگردانش تصویر کرده چنین است:

خدا هم وجود دارد همانگونه که وسایل روی یک میز هستند و خداوند هم یکی از همان ٪٪وسایل است.

ناوال خدا نیست چون خدا، بخشی از تونال شخصی زمان ما می‌باشد، تونال همه آن چیزیست که ما فکر می‌کنیم. آنجا از آن چیزها تشکیل شده و یکی از آنها خداست.

انسان فقط می‌تواند درباره خدا حرف بزند در حالی که ناوال را می‌توان مشاهده کرد و ناوال اقتدار است.

این دو تصویر از خدا با هم بسیار متفاوت است.

در اولی، خدا قادر است و در دومی خدا ساخته ذهن بشر. آیا می‌توان به خدایی که ساخته ذهن بشر است اطمینان کرد و از او استمداد خواست؟

سؤال دیگری که به ذهن می‌رسد اینست که، ناوال مفهومیست بسیار مبهم، با این وجود چرا دون خوان اسرار دارد آن را جایگزین کلمه خدا کند و خدا را جزیی از ناوال بداند؟

سخن پایانی

هر طریق معرفتی و هر مکتب معنوی دارای یک سلسله مزایا و برجستگی‌هایی است.

اگر چه ممکن است از یک سری نارسایی‌ها و کاستی‌هایی برخوردار باشد.

نمی‌توان تمام مکاتب را با یک چوب رانـد و تمام افکار آنها را باطل دانست. در کنار امتیازهایی از قبیل سکسـی نبودن که می‌توان برای این مکتب برشمرد. اما دارای نقاط ضعفیست که در یک نگاه گذرا می‌توان چنین بیان کرد:

سردگمی‌هـا و ابهامـات فراوان، تناقض‌هـای پی در پی و بی‌حـد و حصـر، آمیختن سـیر و سـلوک معنوی بـا گیاهـان توهم‌زا و روان گردان به نام گیاهان اقتدار، وارد کردن عنصر جادو به فضای معنویت، عرضه بینشی غیر جامعه و نامنسجم، ارائه اصولی غیر عقلانی بلکه ضد عقلانی، دخالت دادن پاره‌ای عناصر بی‌ارتباط با سیر و سلوک مثل رؤیا بینی، جواز دروغ گفتن، همراه داشتن اصطلاحات پی در پی و نـامفهوم، ناسازگاریهـای متعـدد بـا عرفان ناب قرآنی و اسـلامی. اگر از تمام ضـعف‌های ذکر شـده بگـذریم، مهمترین کـاستی ایـن تفکر، اینست که از سه مؤلفه اساسـی که شـرط هر مسـلک عرفـانی هسـتند، خـالیست و آن سه مؤلفه: خـدا، شـریعت آسمانی، آخرت است.

اگر مکتبی از این سه عنصر تهی باشد به آن عرفان سکولار (بدون خدا) گفته می‌شود. [۴۰]

کتاب نامه:

۱. ابو محمد حرانی، تحف العقول عن آل الرسول (صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)، قم، دفتر انتشارات اسلامی، دوم ۱۴۰۴ ه.

۲. احمد حسین شریفی، درآمدی بر عرفان حقیقی و عرفانهای کاذب، قم، صهبای یقین، سوم ۱۳۸۸.

۳. ژان شوالیه، آلن گربران، فرهنگ نمادها، ترجمه: سودابه فضایلی، تهران، جیحون، اول ۱۳۸۵.

۴. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، اول ۱۳۶۷.

۵. کارلوس کاستاندا، تعلیمات دون خوان، ترجمه: حسین نیّر، تهران، فردوس، ششم ۱۳۷۴.

۶. کارلوس کاستاندا، قدرت سکوت، ترجمه: مهران کندری، تهران، میترا، چهارم ۱۳۷۴.

[۷.] کاروس کاستاندا، خوانندگان بی‌کرانگی، ترجمه: محمدرضاچنگیز و فرهنگ زاجفروش ها، تهران، بهجت، اول ۱۳۸۳.

۸. کالوس کاستاندا، سفری به دیگر سو، ترجمه: دل آرا قهرمان، تهران، میترا، دهم ۱۳۷۵.

۹. کارلوس کاستاندا، افسانه‌های قدرت، ترجمه: مهران کندری و مسعود کاظمی، تهران، فردوس، ۱۳۶۵.

۱۰. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، تهران، فردوس، دوم ۱۳۶۸.

۱۱. مارگارت رونیان کاستاندا، سفری جادویی با کارلوس کاستاندا، ترجمه: مهناز دقیق نیا، تهران، فردوس، اول ۱۳۷۷.

۱۲. محمد تقی فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های کارلوس کاستاندا، تهران، سازمان ملی جوانان، اول ۱۳۸۸.

۱۳. محمد تقی فعّالی، آفتاب و سایه‌ها، تهران، عابد، اول ۱۳۸۹.

۱۴. محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ترجمه: حمید رضا شیخی، قم، دارالحدیث، اول ۱۳۷۷.

۱۵. http://fa. wikipadia. org ۱۶. http://www. bineshmavara. com/shamanism / ۲۸۹. htm ۱۷. http://www. ketabnews. com/detail - ۹۱۰ - fa - ۲۰۶. html ۱۸. http://www. ketabnews. com مریم السادات فاطمی، ۳ / ۲ / ۱۳۸۵.

۱۹. http://www. dchg. ir ستاد مبارزه با مواد مخدر

[۱]. عقاب شاه پرنداگان، مظهر، جانشـین و یا قاصد یکی از بزرگترین خدایان اهورایی، خورشـید یا آتش آسـمانی و تنها کسی که جرأت دارد مسـتقیم به خورشـید بنگرد. بی آنکه چشـمانش بسوزد. نمـادی چنـان نیرومنـد و بـارز که مطلقـا حالت حکایت یا خیال تاریـخ یـا اسـطوره را نـدارد بلکه در تمـامی تمـدنها جایی نیست که عقاب عرضه شود و بزرگترین خـدایان و بزرگترین قهرمانان را

همراهی نکند عقاب مختص زئوس است و علامت مسیح و همچنین نشانه شاهنشاهی سزار و ناپلئون. در استپهای آمریکا و سیبری، در ژاپن و چین و همچنین در آفریقا به شمنها، پیشوایان مذهبی و فالگیران و به همان نسبت به شاهان و سرداران جنگ صفات عقاب را منتسب می‌کنند تا آنها را در قدرتش شریک کنند.

عقاب نماد پدر نخستین نماد جمعی پدر و نماد تمام اشکال پدرانه است.

این نماد به میان اساطیر سرخپوستان استپهای آمریکا نیز رفت. چنانچه در مراسم رقص خورشید شخصی که آزمون را می‌گذراند حتما باید از پر عقاب استفاده کند و با استخوان عقاب سوت بزند. (فرهنگ نمادها، ژان شوالیه، آلن گربران، ج ۴ ص ۲۸۶. ترجمه: سودابه فضایلی، انتشارات جیحون، اول ۱۳۸۵.) عقاب که تصور می‌شود پدر شمن نخست است، نقش قابل توجهی را در تشرف شمن ایفا می‌کند و در نهایت عقاب در کانون مجموعه‌ای اسطوره‌ایست که درخت جهانی و سفر خلسه آمیز شمن را دربر می‌گیرد، شمنها بیشترین پرنده‌ای که خود را شبیه با آن می‌کنند عقاب است.

(شمنیسم فن کهن خلسه، میرچاد الیاده، ص ۲۵۷، ترجمه: محمد کاظم مهاجری.)

[۲]. محمد تقی فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های کارلوس کاستاندا، ص ۱۹.

[۳]. ۲ http://www. ketabnews. com/detail - ۹۱۰ - fa - ۲۰۶. html. کاروس کاستاندا، خوانندگان بی‌کرانگی، ترجمه: محمد رضا چنگیز و فرهنگ زاجفروشها، ص ۷.

[۴]. محمد تقی فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های کارلوس کاستاندا، ص ۲۱.

[۵]. همان، ص ۲۲.

[۶]. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، ص ۱۱.

[۷]. کارلوس کاستاندا، تعلیمات دون خوان، ترجمه: حسین نّیر، ص ۱۰.

[۸]. شمنیسم عبارت است از تصرف در قوای پنهانی جهان. شمن در بدن و روح انسان دگر تأثیر می‌کند و بیماران را شفا می‌بخشد و دشمنان را از میان برمی دارد. شمن باوری کهن‌ترین رسوم انسان برای درمان و پزشکی است.

[۹]. مارگارت رونیان کاستاندا، سفری جادویی با کارلوس کاستاندا، ترجمه: مهناز دقیق نیا، ص ۱۳۴.

[۱۰]. کارلوس کاستاندا، خوانندگان بی‌کرانگی، ترجمه: محمد رضا چنگیز / فرهنگ زاجفروشها، ص ۹.

[۱۱]. کارلوس کاستاندا، تعلیمات دون خوان، ترجمه: حسین نّیر، ص ۱۳.

[۱۲]. کالوس کاستاندا، سفری به دیگر سو، ترجمه: دل آرا قهرمان، ص ۱۴۴.

[۱۳]. همان ص ۷.

[۱۴]. کالوس کاستاندا، سفری به دیگر سو، ترجمه: دل آرا قهرمان، ص

۱ - ۲.

[۱۵]. کارلوس کاستاندا، قدرت سکوت، ترجمه: مهران کندری، ص ۹.

[۱۶]. یونس / ۷

[۱۷] سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج ۱۰ ص ۱۷.

[۱۸]. یونس / ۷

[۱۹]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج ۱۰ ص ۱۸.

[۲۰]. یونس / ۸

[۲۱]. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، ص ۲۴.

[۲۲]. همان، ص ۲۵.

[۲۳]. جمعه / ۱

[۲۴]. محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ترجمه: حمید رضا شیخی، ج ۴ ص ۱۶۹۶.

[۲۵]. محمد تقی فعّالی، آفتاب و سایه‌ها، ص ۲۲۰.

[۲۶]. بقره، آیه ۲۶۹.

[۲۷]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج ۲، ص ۶۰۸

[۲۸]. ابو محمد حرانی، تحف العقول عن آل الرسول (صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم)، ۳۹۷.

[۲۹]. روم آیه ۳۰.

[۳۰]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج ۱۶، ص ۲۶۸

[۳۱]. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، ص ۵۰.

[۳۲]. همان، ص ۸۴.

[۳۳]. اسراء، / ۷۰.

[۳۴]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج ۱۳، ص ۲۱

[۳۵]. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، ص ۵۷.

[۳۶]. محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ترجمه: حمید رضا شیخی، ج ۳ ص ۱۳۰۴.

[۳۷]. همان ۱۳۰۷.

[۳۸]. کارلوس کاستاندا، افسانه‌های قدرت، ترجمه: مهران کندری و مسعود کاظمی، ص ۱۳۴.

[۳۹]. حشر / ۲۲ – ۲۴.

[۴۰]. محمد تقی فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های کارلوس کاستاندا، ص ۲۱۵.

عرفان‌های سرخ پوستی، عرفان طبیعت گرا

عرفان سرخ پوستی از نوع عرفان‌های طبیعت گر است؛ به این معنا که متعلق شهود در آن، وحدت روح طبیعت و فنای نهایی سالک در نیروی طبیعت است.

طبیعت گرایی از آنجا آغاز شد که انسان دعوت انبیاء را فراموش و به اندیشه منهای وحی و این جهانی خود تکیه کرد و کوشید تا نیاز خود را به قدسیت و پرستش ارضا کند؛ از این رو چون روزی، نعمت و نیز بلا و محنت زندگی خویش را در طبیعت دید، ایمان آورد و پنداشت که طبیعت دارای نیرویی برتر، ناشناخته، رمز آلود و مستقل است که می‌توان با آن، معنویت گرایی خدا خواهی فطری را پاسخ گفت. بنا بر این، پس از آن که با توجه به سود و زیان خود به شناختی سطحی از طبیعت رسید، با نظر عمیق‌تر در خود، این را یافت که با شیوه‌هایی در اندیشه و عمل می‌تواند با نیروی مرموز طبیعی ارتباط بر قرار کرده، از آن بهره برداری کند.

بنا بر این در عرفان سرخ پوستی فرد می‌آموزد، که چگونه با اسرار طبیعت آشنا شود و در آن ذوب و فانی گردد تا از نیروهای آن به سود خود استفاده نماید. با این رویکرد عقیده مانا که به اشیاء که منبع نیرو هستند و جاندار انگاری مظاهر طبیعی از اصول عقاید آنها است.

عرفان سرخ پوستی زیر مجموعه عرفانهای آمریکای به شمار می‌روند، که به صورت عمده در آمریکای جنوبی – به ویژه مکزیک – گسترش یافته است.

عرفانهای سرخ پوستی به سه دسته تقسیم می‌شوند؛ عرفان ساحری، ٪٪تولتک و سو هستند.

ساحری

یکی از مشهورترین و مهم‌ترین انواع عرفان سرخ پوستی عرفان ساحری است، که نام دیگر آن عرفان عقاب است.

دوان خوان نام این طریقت را ساحری نهاده است.

به باور وی ساحری طریقتیست که از مردان اهل معرفت قوم تولتك در مکزیك کهن به جای مانده است.

به پندار وی این نوع از ساحری با معنای رایج آن متفاوت می‌باشد.

کارلوس کاستاندا در معرفی دوخوان و مکتب وی نام جادوگری و جادوگر را برگزیده است.

او معتقد است دون خوان به این اصطلاحات بیشتر راغب بوده است.

کاستاندا ادعا می‌کند با نگاه جدی‌تر و دقیقتر باید مکتب او را معرفت و پیروانش را اهل معرفت نامید. «کارلوس کاستاندا» از معروف‌ترین و اصلی‌ترین طرفداران این جریان است.

کاستاندا دارای شخصیتی مرموز است.

به طور مثال مشخص نیست در کدام کشور به دنیا آمده، متولد چه سالیست

او پدرش را ادیب معرفی می‌کند، برخی می‌گویند طلاـ ساز بوده است و البته خود را شاگرد «دون خوان» می‌داند، که احتمال می‌رود صرفاً ساخته و پرداخته‌ی خود او باشد.

به نظر می‌رسد این ابهام و رمز آلود بودن به خاطر باورهای می‌باشد که به آن اعتقاد داشته است؛ «از بین بردن و محو گذشته‌ی شخصی» است، چرا که نباید دیگران از گذشته‌ی شما اطلاعی داشته باشند. نوشته‌های مکتوب کاستاندا به طور کلی دوازده کتاب و یک دوره ماهنامه‌ی چهار شماره‌ایست که از سال ۱۹۶۸ تا کنون به چاپ رسیده است.

کتابهای وی در واقع دروازه‌ی به سوی بازشناسی و باز خوانی تعالیم جادوگر بزرگ مکزیکی است.

کاستاندا که متخصص مردم شناسی است، در شروع کار برای مطالعات مردم شناسانه و تحقیق درباره‌ی چند گیاه دارویی توهم‌زا به میان سرخ پوستان مکزیکی رفت. اما در نهایت عرفان جادوگری و سرخ پوستی را در آثار خود بازگو کرد. از آثار او می‌توان حرکات جادویی و ارمغان عقاب را نام برد. مبانی فکری آنچه از مبانی فکری و اندیشه‌های و باورهای تولتك‌ها یا ساحران شمنیسم می‌توان در کتابهای کاستاندا بدانها دست یافت فراوان است.

مهم‌ترین مبانی فکری ساحری دون خوان را می‌توان در طریقت معنوی، گیاهان اقتدار، دین، انسان و جهان، متوقف کردن گفتگوی درونی و دنیا، اولین، دومین و سومین قدرت و تمامیت نفس، کمین و شکار کردن، فیوضات عقاب و هسته‌های تجریدی روح و موجودات غیر آلی یا غیر ارگانیك بر شمرد.

آموزه‌ها

در دو محور به طور خلاصه می‌توان عرفان ساحری معرفی نمود؛

۱. بصیرت: منظور از بصیرت دیدن حقایق پنهان دنیا و طبیعت است.

بصیرت، آمادگی دریافت ظرفیت‌ها و حقیقت پدیده‌های طبیعی است، که اگر کسی به آن دست یابد، راه استفاده از نیروی طبیعت به رویش گشوده می‌شود و می‌تواند از آن به اراده ی خود از قدرت آنها بهره بگیرد.

آنها می‌گویند:

«افراد جوان من هرگز نباید کار کنند.

کسانی که کار می‌کنند، نمی‌توانند به رؤیاها دست یابند و حکمت، همواره در رؤیا به دست می‌آید» مراد از رؤیا همان بصیرت

نسبت به رموز دنیا است.

۲. اقتدار: برای سلوک مراتبی لازم است از جمله، مقام «مرد شناخت» است.

یک جنگ جو شکارچی بی‌نقصیست که به شکار می‌رود. اگر در این شکار موفق شود، مردشناخت (اهل معرفت) می‌شود. پایین‌ترین مراتب اقتدار جادوگری است؛ یعنی کسی که دنیا را متوقف کرده و نیروهای جهان را به کار می گیرد و با آنها هدایت می‌شود.

تولتک

تولتک برگرفته از نام یک قوم یا نژاد است.

در نوشته‌ها آمده آنان زنان و مردانی خردمند بودند، که هزاران سال پیش برای رهایی از رنج و هدایت و حفظ معرفت معنوی انسان پدید آمده بودند. در این عرفان استادان (ناوال ها) به راحتی مطالب را در اختیار شاگردان قرار نمی‌دادند، اما بعد از فتح قاره‌ی امریکا و سوء استفاده‌های زیادی که از نو آموزان تولتک، صورت گرفت زمینه‌ای شد که بر مخفی کاری خود افزودند. به بدین جهت بود که مطالب آنان سینه به سینه انتقال یافت. بزرگان تولتک‌ها پیش بینی کردند، روزی زمینه‌ی مناسبی برای انتقال حکمت‌های آنان فرا خواهد رسید.

آموزه‌ها آموزه‌های تولتک عبارتند از:

۱. رؤیا: قائل هستند که هر چه که می‌بینیم و می‌شنویم، چیزی جز یک رؤیا نیست. «انسان در بیداری رؤیا می‌بیند، در خواب هم رؤیای دیگری. رؤیا دیدن فعالیت مهم ذهن است و ذهن هر لحظه و در تمام شبانه روز در حال دیدن رؤیا است»

۲. سه روش برای شادی، آرامش، عشق و بینش معنوی را سه هزار سال پیش مطرح نموده‌اند:

الف) تسلط بر آگاهی: برای آزاد بودن باید بدانیم از کجا آمده ایم و به دنبال چه می گردیم. آگاهی سبب می‌شود گرد و غباری که اطراف ذهن ما را فرا گرفته کنار رود، انسان در این صورت در می‌یابد که در رؤیا است.

ب) تسلط بر دگرگونی: برای این که رؤیاهای زندگی را چگونه تغییر دهیم به این روش نیاز داریم. هدف دگرگونی نظم بخشیدن به بی‌سر و سامانی‌ها و صدای درون است.

ج) تسلط بر عشق: مراد از عشق همان نیت است.

زمانی که به رؤیاها تسلط یافتیم، بر تمام رؤیاها تسلط یافته‌ایم. در این زمان انسان با الوهیت یکی می‌شود و هرگاه عملی انجام داد، عمل او بیانی از الوهیت است و این غایت انسان و هدف نهایی تولتکهاست.

میثاق چهار گانه مهمترین روش‌ها در بین این سه روش عرفانی، تسلط بر دگرگونی است.

در تولتک‌ها چهار میثاق بزرگ مطرح است؛

یک)

با کلام خود گناه نکنید؛ که مهم‌ترین میثاق است، چرا که کلام نیرویی برای خلق و آفرینش است.

دو)

هیچ چیز را به خود نسبت ندهید؛ هر کسی به شما هتاکی نمود، این فحش به خود او بر می گردد و نباید به خود بگیرید. در موردی که شما را گرامی داشتن نیز آن را نباید به خود بگیرید. به طور کلی اگر شما چیزی را به خود بگیرید، در این صورت زهر درون انسان جریان می‌یابد و او به دام رؤیای دوزخ گرفتار شده است.

میثاق دوم و میثاق‌های بعدی ره آورد میثاق اولی است.

سه)

تصورات باطل نکنید؛ تمام غم و اندوه‌ها ریشه‌ی در ارزیابی‌های نادرست، حدس و گمان‌ها دارد. از طریق اصلاح تصورات است که می‌توان بر دیگران تسلط یافت. زمانی اگر فردی گمانی نسبت به دیگران نداشت، می‌تواند با افراد بهترین رابطه را بر قرار نماید.

چهار)

همواره بیشترین توان و تلاش خود را بکار گیرید؛ چرا که هرگز احساس پشیمانی نخواهید داشت. هر گاه نهایت تلاش را داشته باشید احساس، انگیزه‌ی بالا و پرشوری خواهید داشت. بهترین پیامد تلاش بالا اینست که فرد از خود راضی می‌شود. در این صورت اهل گذشت می‌شود و به دنبال پاداش نمی‌باشد.

سو یا چپُق مقدس پایه گذار این جریان شخصی به نام گوزن سیاه است.

گفته می‌شود او دارای علم مقدسی بود، که از اجدادش به او رسیده بود و او از شهود هایش نیروهای خاصی کسب نمود که از آن برای بهروزی قومش بهره برد. آموزه‌ها عرفان سو به رغم پیچیدگی‌های خاصی که مربوط به فرهنگ و قومیت سرخپوستی است، می‌توان گفت همانند گاومیش است، که نماد کل جهان می‌باشد و همه چیز را در خود دارد. نماد نوع انسان، گوشت سَر دست، گاو میش است.

این گوشت بسیار نزد سوها مقدس است.

گاومیش و کل آفرینش نیز دارای قداست است.

نزد سوها تمام خویشیهای روی زمین، رمز خویشی بزرگ و حقیقتیست که انسان را به آسمان وصل می‌کند.

نماد اتصال انسان به آسمان، چپُق مقدس است.

آیین چپُق سه مرحله دارد:

۱. تطهیر به با دود به وسیله‌ی گیاه‌های مقدس.

۲. گسترش چپق برای این که تمامی عالم را در بر گیرد.

۳. قربانی کردن کل عالم در آتش چپق. نقد

نقد به این مکاتب بیشتر از جهت درون مکتبی می‌باشد و آن را از دو منظر بیان می‌کنیم؛

الف – در خصوص اصل مبانی عرفان‌های سرخ پوستی.

ب – به صورت جدا گانه سه جریان عرفان سرخ پوستی در پوته‌ی نقد قرار می‌دهیم. نقد عرفان سرخ پوستی از مبنائی‌ترین اشکالی که بر این عرفان وارد است، نادیده انگاشتن فطرت است.

در این جریان انسان تنها به دنبال مشکلات خود، ره سپار است.

البته در این مورد نیز به جای اینکه به چشمه پناه ببرد، به سوی سراب – دنیا – شتافته است.

در این عرفان نیازهای فطری افراد از قبیل خداجوئی، کمال طلبی و خضوع در مقابل خالق هستی، نادیده انگاشته شده است.

از طرف دیگر اگر چه آنها فطرت انسانی را در می‌یافتند، با دو مشکل مواجه بودن:

۱. عدم شناخت کامل و جامع از انسان

۲. اشکال دوم – که از اشکال اول بر می‌آید – آن است که پاسخ مناسبی به این نیازها نمی‌توانستند بدهند. در نتیجه این عرفان نمی‌تواند نیازهای انسان را شناسایی و اشباه نماید و مهمتر این که استعدادهای انسان به صورت قوه و دست نخورده باقی می‌ماند و هیچ هنگام به رشد و شکوفایی نخواهند رسید.

از آن چه در نقد گفته شد، بر می‌آید که برای کام یابی معنوی لازم است که اندیشه و برنامه‌ی معنوی که انسان دنبال می‌کند، تمام گرایش‌های فطری را به درستی شناخته و تمام ابعاد فطرت را پوشش دهد؛ معنویتی که به راستی عطش روحانی را فرو نشاند، باید

آزادی و آرامش، امید و عشق، خشیت، نور و سرور را یک جا برای انسان به ارمغان آورد و عرفان سرخ پوستی نمی‌تواند این امور را جامع عمل بپوشاند. نقد عرفان ساحری

۱. بعضی از منتقدان غربی آثار کاستاندا وی را یک سارق ادبی تمام عیار قلمداد نموده‌اند، تا جای که وجود شخصیت اصلی داستان و کتاب‌های او یعنی «دون خوان» را زیر سؤال برده‌اند.

۲. برخی اسناد نیز نشان می‌دهد او اهل پرو است، اما او خود را اهل برزیل معرفی می‌نماید. پدرش را ادیب معرفی می‌کند، در حالی که برخی می‌گویند طلا ساز بوده است.

اگر این ابهام و تناقضات را بخواهیم خوش بینانه بپذیریم معلول این اعتقاد است که «کسی از گذشته‌ی شما نباید اطلاعی داشته باشد.

به راستی چرا دیگران از گذشته او چیزی نباید بدانند؟! این نوع نگرش بستر مناسبیست تا فرد را در وادی دروغ و تزویر سرازیر کند. دروغی که بر خلاف عقل، دستورات ادیان و حتی عرفان تولتک می‌باشد.

۳. نظام معرفتی کاستاندا فاقد هر گونه انسجام درونی است، به بیان دیگر هر یک از آثار وی حاوی بخش‌هایی از این تعالیم است، که نه تنها با هم خوانی ندارند، بلکه حتی در تناقض با یکدیگر به نظر می‌رسند.

به طور مثال در این عرفان در ابتدا برای رسیدن به معنویت از گیاهان توهم‌زا استفاده می‌نمودند و راه رسیدن به معنویت را این گونه معرف می‌نمودند. اما بعد کاستاندا آن را حیله و تزویر معرفی نمود.

با همه گفت و شنودهایی که درباره تأثیرات توهمی و خیال انگیز گیاهان توهم‌زا وجود داشته و برخی بدان سفر در فضا نام نهاده‌اند، اما هرگز ارتباط این حالات توهم آمیز که از روان ناآرام استفاده کنندگان و معتادان ب آنها نشأت می گیرد با مکاشفات سالکانه و عارفانه مشخص نشده است.

آیا واقعاً چنین حالاتی برای انسان بی‌اراده و اسیر دامن هوا و هوس معتادانه به دست می‌آید را باید معرفت حقیقی و مکاشفه عرفانی نام نهاد؟

۴. اگر به نظر کاستاندا این گیاهان واقعاً در گشودن بینش معنوی و معرفت سالک دخیل بوده است چرا کاستاندا از آنها روی گردان شده است و اگر آنها دخالتی در گشوده شدن چشم معنوی نداشته‌اند چرا به مدت ۱۰ سال بدانها مشغول بوده‌اند؟!! اگر اعلام کنند که در ابتدا پنداری اشتباه دامان ما را گرفته بود، پس چگونه می‌توان و با چه اطمینانی می‌توان دیگر بار به گفته‌های آنها اعتماد کرد و یا گفته‌های دیگر آنها نیز روزی به خطا بودنش واقف شوند؟ در قرآن عدم تغایر و تفاوت در معارف دینی دلالت بر حقانیت آن دارد:

«أَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْ آنَ وَ لَوْکانَ مِنْ عِنْدِغَیْرِاللّهِ لَوَجَدُوا فیهِا اخْتِلافاً کَثیراً؛ آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند؟! اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می‌یافتند.

۵. آخرین مرحله که برای عارف ساحری اتفاق می‌افتد آن است که فانی در نیروی طبیعت می‌شود و نیروی طبیعت را در وحدتی یک پارچه شهود می‌کند.

هنگامی که نهایت حرکت در طبیعت ترسیم شود، نهایت رشد نیز در طبیعت باید خلاصه شود. از این رو یک عارفی که در عرفان ساحری مشاهده خواهیم کرد اینست که با طبیعت یکپارچگی یافته است.

اما در عرفان اسلامی عارف فانی در خدا می‌شود و آینه‌ی جمال و جلال آن ذات یگانه می گردد، از این رو ببین فاصله از کجا تا به کجا است.

۶. هدف این عرفان، حفظ و تداوم حیات و سپس پذیرش مرگ در اتحاد با نیروی جهانی است.

به راستی این هدف چه ارزشی در سیر معرفتی و ارتقای شناخت انسانی می‌تواند داشته باشد و کدام زاویه از عظمت انسان را شکوفا می‌سازد؟

عرفان سرخ پوستی

آن چه امروز عرفان سرخ پوستی نام گرفته است، ناظر به آموزشهاییست که کارلوس کاستاندا از پیر سرخ پوستی به نام (دون خوان) فرا گرفته و در یازده کتاب نگاشته و نشر داده است.

تمامی این کتابها به فارسی ترجمه شده است و خواننده بسیار هم داشته و دارد، تا آن جا که گاهی از عرفان سرخ پوستی به عنوان یکی از جریانهای فرهنگی کشور یاد می‌شود.

خواننده آثار کاستاندا، به خوبی می‌داند که جمع و سامان دهی آموزه‌های نظری و عملی مکتب دون خوان، بسی دشوار است و این کاریست که در این نوشتار هر چند با کاستی بسیار، انجام گرفته است.

پژوهش حاضر، که از حجم یک مقاله فراتر رفته، در چهار بخش و یک پیوست، سامان گرفته است.

●بخش اول:

کلیات

مدخل: کارلوس کاستاندا، دانشجوی دکترای رشته مردم شناسی دانشگاه لوس آنجلس بود.

در سال ۱۹۶۰ به مکزیک سفر می‌کند تا برای رساله دکترای خویش، آگاهی‌هایی درباره گیاهان توهم‌زا و روانگردان فراهم آورد. از قضا در ایستگاه اتوبوس در ایزونا، توسط دوستش با پیر سرخ پوستی به نام (دون خوان ماتیوس) که به ظاهر در مورد این داروها، چیزهایی می‌دانست و آگاهی‌هایی داشت، آشنا می‌شود. دون خوان او را به خانه‌اش دعوت می‌کند و او می‌پذیرد. چند ماه بعد برای دیدار وی به مکزیک باز می‌گردد. دوستی ژرف و استواری بین آن دو پدیدار می‌شود و کاستاندا به شدت جذب شخصیت و تعالیم دون خوان می‌گردد.

در سال ۱۹۶۱ دون خوان آشکار می‌سازد که صاحب معرفتی نهانی و یک ساحر است و بدین ترتیب، کاستاندا از آرزوی خود در گردآوری اطلاعات، درباره گیاهان روانگردان، کم کم، دست می‌کشد و شاگردی دون خوان را می‌پذیرد تا با اسرار ساحری آشنا گردد. دوران آموزش او، ده سال به درازا می‌انجامد که به سه دوره جدای از هم تقسیم می‌گردد. در این مدت کاستاندا با ساحران دیگری چون دون خنارو و فلوریندا نیز آشنا می‌گردد.

آن چه در یازده کتاب کاستاندا می‌خوانیم، گزارشیست از آموزه‌های دون خوان و شرح تجربه‌هایی که در دوران شاگردی‌اش داشته است.

آثار کاستاندا به ترتیب نشر به زبان اصلی عبارتند از:

۱. تعلیمات دون خوان (۱۹۶۸).

۲. حقیقتی دیگر (۱۹۷۱).

۳. سفر به دیگر سو (۱۹۷۲).

۴. افسانه‌های قدرت (۱۹۷۴).

۵. حلقه قدرت (۱۹۷۷).

۶. هدیه عقاب (۱۹۸۱).

۷. آتشی از درون (۱۹۸۱).

۸. قدرت سکوت.

۹. هنر خواب بینی.

۱۰. چرخ زمان.

۱۱. حرکات جادویی.

تاریخ نشر به زبان اصلی در ترجمه چهار کتاب اخیر ذکر نشده است.

این سلسله کتابها، یک مجموعه‌اند که برای درک آیین ساحری و عرفان سرخ پوستی مطالعه آنها لازم است؛ اما هر یک از آنها را بدون در نظر گرفتن تقدم و تأخر آن نیز می‌توان خواند و بهره برد؛ چرا که کاستاندا آموزشهای خود را به ترتیب زمان آن در کتابهایش بیان نکرده است، بلکه هر کتابش به تمام دوران آموزش او نظر دارد. ویژگی این کتابها در گونه نگاهیست که به آموزشها دارد.

الف بررسی زندگی و آثار کاستاندا

اصل و نسب کاستاندا، همچون کتابهایش در هاله‌ای از ابهام فرو رفته است.

او خود گفته است:

زادگاهش برزیل بوده و در سال ۱۹۳۵ به دنیا آمده است؛ اما مجله تایم در سال ۱۹۷۳ فاش ساخت که او متولد ۱۹۲۵ در پروست و اسناد مربوط به مهاجرت وی به ایالات متحده امریکا، گواه بر آن بود.

او خود مدعیست که پدرش استاد ادبیات بوده است، اما همسرش پدر او را ساعت ساز و زرگر معرفی کرده است.

او خود گفته است:

علاقه‌ای به آیینها و مکتبهای رازورانه ندارد، اما زن پیشین وی مدعیست که رازوری تنها موضوعی بود که با یکدیگر درباره‌اش گفتگو می‌کردیم. بسیاری از خرده گیران و انتقادگران آثار کاستاندا، این موردها را شاهدی بر دروغ‌پردازی کاستاندا گرفته‌اند و دلیلی بر واقعی نبودن کتابهای وی. تا آن جا که نسبت به وجود مرشدی به نام دون خوان، شک برده و کتابهای او را حاصل توهم و قدرت خیال پردازی کاستاندا به شمار آورده‌اند.

اما باورمندان به وی خلاف گویی کاستاندا را در شرح گذشته خویش بر اصلی استوار می‌دانند که در آموزه‌های دون خوان وجود دارد که از آن تعبیر به (نفی گذشته شخصی) می‌شود. بر پایه این اصل، زندگی خواستار معرفت، باید اسرارآمیز و در فضایی مه آلود، شناور باشد و دیگران از اسرار زندگی سالک و وضع حال و گذشته او بی‌خبر باشند. آگاهی دیگران از زندگی سالک، سبب می‌شود که همگنان، آشنایان، هم‌وطنان رفتار و سلوکی ویژه از او، چشم داشته باشند و او ناگزیر می‌شود برابر چشمداشت آنان رفتار کند.

این امر سبب خواهد شد که سالک همچنان در دام دنیایی که دون خوان آن را توصیفی و غیر واقعی می‌نامد، گرفتار ماند و از رسیدن به حقیقت باز ایستد و این همان چیزیست که کاستاندا به سختی از آن هراس دارد.

عقیده کاستاندا، حفظ هویت خود و دلسرد کردن انبوه کنجکاوانی بود که از هر سو برای آگاهی از دون خوان و جهان‌بینی جادویی او، به او سر می‌زدند. او حتی از دوستان نزدیک خود فاصله گرفت. او که در ژانویه ۱۹۶۰ با خانم مارگارت رانیان کاستاندا ازدواج کرده بود، در ژوئن ۱۹۶۰ از او جدا شد و در دسامبر ۱۹۷۳ او را طلاق داد. وی در پاسخ پرسشهای همسرش می‌گوید:

(وقتی می‌پرسی زندگی ام را با دادن آماری به تو تأیید کنم، مثل آن است که از علم برای معتبر ساختن ساحری استفاده کنم. این امر خصلت جادویی آن را می‌رباید و از همه ما مسافت نما می‌سازد.) (۱)

افزون بر این، وقتی به ژرفای آموزشهای دون خوان نفوذ می‌کنیم، به نقطه‌ای خواهیم رسید که تا آن جا که مربوط به عالم عادی و ملموس ماست، فرقی بین راست و دروغ و خوب و بد نیست و اگر به آن آموزشها یقین کنیم، همه اساس اندیشه‌های مادی و علمی ما فرو می‌ریزد و حتی روشن‌ترین اصول علمی زیر سؤال می‌رود، زیرا همه اینها مربوط به دنیای غیر واقعیست که دستاورد توصیف و تفسیر هم تیره‌ها و نتیجه گفتگوی درونی و کارکرد ذهن ماست.

(این دنیایی که مشاهده می‌کنیم توهمی بیش نیست. دنیا برای ما با توصیفی ایجاد شده است که از روز اول برایمان نقل کرده‌اند.) (۲)

در جای دیگر اقرار می‌کند:

بر راست بودن سخنان خود پایندان نیست و ممکن است با پژوهشها و بررسی‌های مردم شناسان سازگار نباشد؛ زیرا با سیستم دیگری از شناخت می‌نویسد. (۳)

با وجود این، آن چه قطعیست اینست که کاستاندا در سال ۱۹۷۳ درجه دکترای مردم شناسی از دانشگاه کالیفرنیا گرفته و رساله دکترای او هم که پذیرفته شد، به خاطر ضبط، سامان دادن و به رشته کشیدن مصاحبه‌هایی بود که او در سالهای ۱۹۶۰۱۹۷۱ با پیرمرد سرخ پوستی به نام دون خوان داشته است.

این مصاحبه‌ها دستمایه کتابهای اولیه او بود که پس از انتشار، میلیونها نسخه از آنها در زمانی کوتاه در سرتاسر جهان به فروش رفت و جنجال فراوانی آفرید.

این کتابها، سبکی واقع گرایانه دارند. نویسنده، پیش درآمدِ هر بحثی را با ذکر یک تاریخ آغاز می‌کند.

افزون بر این، پیش از آن که خواننده در مورد کرامتهای کسان و رفتار شگفت انگیز و حیرت افزا چون و چرا کند، خود نویسنده محاجّه خود را با دون خوان و شک و تردید منطقی خود را در پی آن، یادآور می‌شود. دلیلهایی که نویسنده می‌آورد، همان دلیلهاییست که خواننده ممکن است به آن استناد بجوید تا آن کرامتها را مردود شمارد.

با این وصف، بسیاری، سخنان و ابراز نظرهای او را زاییده خیال پردازی و پنداربافیهای نویسنده دانسته‌اند؛ زیرا از نگاهی منطقی، نوشته‌های او چنان ناسازگار با عقل به نظر می‌رسد و از دنیای مدرن و متمدن به دور است که کم‌تر خواننده‌ای می‌تواند درستی و سنددار بودن همه آنها را باور کند؛ به ویژه موردهایی که اشاره به رفتارهای شگفت انگیز ساحران می‌کند.

گفتنی است که کاستاندا حتی یک بار درباره نوشته‌هایش به دادگاه فراخوانده شد.

دنیس تیم (Dennis Timm) در دفاع از کاستاندا می‌نویسد:

(به نظر می‌رسد توسط منطق، چه صوری و چه جدلی، (واقعیت دیگر) دون خوان به سختی آزموده شود، زیرا خواست آن منطق درست به سویی معطوف است که دوگونگیها را حلّ و فصل کند.

در این جا (از دیدگاه دون خوان) بحث بر سر این مطلب است که حلّ نشدنی را تا جایی که امکان دارد دست نخورده باقی بگذاریم.) (۴)

واقعیت آن است که با ابزار منطق و عقل، فهم آموزه‌های دون خوان که مدعی درکی شهودی است، به شدت دشوار است و برای ذهن غربی که ناآشنا با معارف شهودی و دیدن حقایق از راه دل است، فهم دنیای دون خوان بسیار دشوارتر.

از سوی دیگر، به دلیل این که هر مکتب عرفانی، از اصطلاحات و زبان خاصی برخوردار است و کلید فهم آن بستگی به درک زبان و فضای کلی حاکم بر آن است، برای ما شرقیها نیز داوری در این باب خالی از دشواری نیست.

نکته سوم این که، سخن اصلی دون خوان، که دیگر سخنان او حول آن می‌چرخد خالی از نوعی توجیه منطقی نیست. دون خوان، بر این نظر است:

دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم برای شخص عادی بسیار واقعی و برای یک ساحر درون بین غیر واقعی است.
استدلال دون خوان اینست که از آغاز تولد، هر کسی بی آن که خود او بداند، برای ما نقش معلم را بازی می‌کند و دنیا را چنان که خود و دیگران می‌بینند برای ما شرح می‌دهد. از این روی ما نیز دنیا را همان گونه می‌بینیم که همه مردم دنیا می‌بینند. (۵)
ذهن ما نیز در گفتگوی درونی، این دنیای توهمی را پاسداری و باز تولید می‌کند.
اما در عوض مرد معرفت (Man of Knowledge) دنیا را بدون واسطه توصیف و تفسیر می‌بیند. او ذهن خود و گفتگوی درونی خویش را خاموش ساخته و از راه دل، حقیقت را، چنانکه هست و نه آن جور که می‌نماید، می‌بیند.
ولی با وجود این، در کتابهای کاستاندا، بسیار است سخنان واهی و نادرستی که نه تنها با منطق و عقل سلیم ناسازگار است، بلکه با خواست درک شهودی نیز سازواری ندارد و حمل این قضیه‌ها و گزاره‌ها بر وجه صحیح، ناممکن می‌نماید و یا دست کم، تلاش و زحمت بسیار می‌خواهد؛ از باب مثال، او حقیقت انسانها را به سان تخم مرغ نورانی می‌بیند. دون خوان اراده اش را رشته نور ستبری می‌نامد که از شکمش خارج شده است.
دون خوان اراده اش را دور شمع اتومبیل می‌پیچد و مانع روشن شدن ماشین می‌گردد.
او در جایی آنچنان به آسمان می‌جهد که از درختان فراتر می‌رود و...
بر این اساس، اگر با نگاه بدبینانه نگوییم که این یادداشتها، دستاورد خیال پردازی و آفریده ذهن کاستانداست.
دست کم این احتمال را باید بپذیریم که آمیخته‌ای از خیال پردازی و پنداربافی آموزشهای واقعی باشد.
او خود در یکی از کتابهایش اقرار می‌کند که در هنگام نگارش کتابها، هرگز به یادداشتهای خود مراجعه نکرده است و آنها را با سیستم دیگری از شناخت نوشته است! (۶)
به هر حال چه کتابهای کاستاندا، راستین و دارای وجود خارجی باشند، یا خیال‌پردازانه و آفریده قوه خیال چنان پر کشش و پر مایه نوشته شده‌اند که سرآغاز دگرگونی ژرف در ادبیات فلسفی و عرفانی به حساب می‌آیند. در اروپا و آمریکا نیز او را فیلسوف می‌پندارند و کتابهایش را در قفسه کتابهای فلسفی می‌توان یافت (۷) کاستاندا در اردیبهشت ماه ۱۳۷۷ درگذشت. او همان گونه مُرد که زیست؛ اسرارآمیز و آرام. جسد وی پس از سوزانده شدن به مکزیک برده شد (۸) خواننده محترم برای آگاهی بیشتر از زندگی و ویژگیهای کاستاندا می‌تواند به کتاب سفر جادویی با کارلوس کاستاندا، نوشته همسر پیشین او، خانم مارگارت رانیان کاستاندا مراجعه کند.
نویسنده در این کتاب همچنین درباره مخالفان و خرده گیران و انتقادکنندگان کاستاندا به بحث پرداخته است.
ب سخنی درباره دون خوان
شماری در وجود خارجی و راستین دون خوان، به گمان افتاده و آن را ساخته و پرداخته خیال کاستاندا دانسته‌اند.
از این گمانها و دو دلیها که بگذریم، گویا تنها راهی که برای آگاهی از زندگی دون خوان پیش روی داریم، گفته‌های کاستانداست که این گفته‌ها نیز، بیشتر آموزشهای دون خوان است و آگاهی و دانستنیهای اندکی از زندگی وی را دربر دارد.
برابر ادعای او، دون خوان ماتیوس، سرخ پوستی بود که در (یوما) قرار گرفته در آریزونای مکزیک، به دنیا آمد. پدرش در جنگ بین قوم یاکی و مکزیکیها کشته شد و دون خوان را که بچه ای ده ساله بود، خویشاوندانش بزرگ کردند.
در بیست و پنج سالگی به استاد ساحری به نام خولیان (Julian) برخورد و با او آشنا شد.
خولیان او را دعوت به مکتب ساحرانی کرد که ادعا داشتند بیست و پنج نسل دوام آورده است.
خولیان سرخ پوست نبود؛ بلکه پسر یکی از مهاجران اروپایی در مکزیک بود.
خولیان خود در سفری از استاد ساحری به نام الیاس ایّوآ (Elias Ulloa) اثر پذیرفته و دانش و معرفت ساحری را از او آموخته

بود.

دون خوان پس از این، در حلقه گروهی از ساحران درآمد که مرکب از شماری زن و مرد بودند و در آن، کم کم، نقش (ناوال) را به دست آورد. (ناوال) لقبیست که ساحران به استادان و مرشدان مهتر مکتب ساحری می‌دهند. در این روزگار، دیدار و آشنایی کاستاندا با دون خوان آغاز می‌گردد و کاستاندا افزون بر بهره گیری از آموزشها و تجربه‌های ساحری دون خوان، توسط او با ساحران دیگر حلقه آشنا می‌گردد و در این میان از دون ختارو و فلوریندا، ماتیوس بیشترین اثر را می‌پذیرد و حتی پس از مرگ دون خوان، آموزش خود را نزد فلوریندا ادامه می‌دهد. (۹)

دون خوان، همسر و فرزندانی داشته و از گزارشها و حکایتهای کاستاندا برمی آید که پسر دون خوان به دانش ساحری پدر، سخت بی‌علاقه بوده است.

کاستاندا، دون خوان را شخصی جاذب و دارای کشش مرموز می‌شناساند که نگاهی بسیار نافذ دارد و زندگی‌اش ساده و بی‌آلایش است و به جز معرفت شهودی به چیزی دلبستگی ندارد. با این حال کاستاندا، گاهی حکایتهایی از دون خوان نقل می‌کند که او را در حدّ دلقکی خنده آور پایین اش می‌آورد. از جمله خنده‌های بی‌جا و وحشتناك اوست. گاه در حدّ مرگ می‌خندد و گاه تا آن جا که اشکش جاری شده و نزدیک است سرش بر زمین بخورد و وقتی هم مثل بچه‌های کوچک از جا می‌پرد و پاهایش را به همه طرف تکان می‌دهد.

زمان مرگ دون خوان معلوم نیست، اما کاستاندا در هنگام مرگ او حاضر بوده و از مرگش گزارش شگفتی ارائه می‌دهد که پس از این خواهد آمد. با وجود این، آن چه کاستاندا از زندگی دون خوان یاد کرده، اندك است و شخصیت دون خوان، همچنان در هاله‌ای از ابهام باقی مانده است.

ج ریشه‌های تاریخی

آن چه امروز ما آن را به عنوان (عرفان سرخ پوستی)، برگرفته از آموزه‌های دون خوان می‌شناسیم، ریشه در ژرفای فرهنگ کهن این قوم دارد. فرهنگهای سرخ پوستی، مانند زبان آنان، که برابر برآورد پژوهش گر فرانسوی پل ریوه (P. Rivet) شمار آنها ۱۲۳ خانواده زبانی است، بسیار گوناگون است.

سرزمین آمریکای وسطی، خرده فرهنگهای فراوانی به خود دیده است و در کنار آن فرهنگهای والایی وجود داشته است که در سطح فرهنگهای مهم دنیای قدیم بوده است.

دون خوان بر این نظر است که نخستین ساحران و اربابان معرفت از قوم (تولتك) برخاسته‌اند.

بر اساس پژوهشهای تاریخی، این قوم از شمال غربی مرزهای امریکای وسطی آمدند و در مکزیک مرکزی مستقر شدند.

اینان مردم انی هنرمند بودند و در علوم برتری داشتند. قلمرو تولتک‌ها، ده پادشاه داشته است که از سال ۸۵۱ - ۱۱۶۸ میلادی حکومت کرده‌اند.

در این فرهنگ از خدایان و ایزدان بسیاری نام برده می‌شود. افزون بر این، در میان تولتک‌ها سحر و جادو رواج داشت و کاهنان مقامی ارجمند داشتند و فرهنگ آنان مشحون از افسانه‌ها و اساطیر بوده است.

بسیاری از باورها، آیینها و سنتهایی که دون خوان به قوم تولتك نسبت می‌دهد، گواه و شاهدی تاریخی بر آنها نمی‌توان یافت؛ و از دیگر سوی، بسیاری از باورهای اساسی در بین تولتک‌ها رواج داشته است که دون خوان اشاره‌ای به آنها ندارد؛ از باب مثال، باور به خدایانی چند داشته‌اند و در این میان کتسالکوآتل (ایزد آفریننده) خوانده شده است (۱۰)

بر این اساس، اندیشه‌های دون خوان فرهنگ چیره این قوم نبوده است و می‌توان آن را از زمره خرده فرهنگهایی به شمار آورد که در میان جمعی از ساحران در طول نسلهای پیاپی، سینه به سینه ادامه یافته و کامل شده است.

دون خوان از استاد خود ناوال خولیان حکایت می کند:

مکتب ساحری او بیست و پنج نسل پیشینه دارد. ولی دون خوان، بر این نظر است:

جادوگران عهد عتیق، هزاران سال پیش از تسخیر مکزیك به دست اسپانیاییها در آن جا زندگی می کردند.

آنـان جوهر انرژیـایی چیزهـا را درك كرده بودنـد و در نتیجه توانسـتند قواعـد اساسـی جـادوگری را به وجود آورنـد. آنـان افرادی درخشان، ولی بی‌خرد بودنـد، مادی و آزمند مال دنیا. دون خوان خود و دیگر جادوگران جدید را اصلاح گرانی می‌داند که طالب هیـچ گونه اسـتفاده مادی نیسـتند و هیچ شـغل اجتماعی ندارند و از این روی، هیچ گاه مقام فال بین رسـمی و یا جادوگری آموزش دهنده نمی‌یابند. همچنین جادوگران قدیم، بیش تر، در پی کسب قدرت بودند، در حالی که کسانی مانند دون خوان، تشنه معرفتند. اگر چه بر ذخیره اقتـدار تأکیـد می‌ورزند ولی اقتدار را از آن رو طلب می کنند که سالك را در رسیدن به آسـتان رؤیت، به آن نیاز است.

د مکتب دون خوان را چه بنامیم؟

دون خـوان کوشـیده است کـه بر دانش و معرفـت خـود نـامی نهـد. در وهلـه نخسـت وی منـاسب‌ترین نـام را برای آن ناوالیســم (Nahwalism) یـافت، ولی آن را مبهـم دانسـت. نامهـای دیگری هـم مطرح کرد؛ امـا آنهـا را هم نپسـندید. امـا سر انجـام چـون نتوانست نام مناسب تری برای آن بیابد، آن را (ساحری) نامید و چنین تعریف کرد:

(سـاحری توانـایی درک و مشاهـده چیزهـاییست که دریـافت معمولی مـا، قادر به درک و مشاهـده آن نیست. ساحری ذخیره انرژی است، تا با میدان‌های انرژی که در دسترس نیستند، سر و کار داشته باشی.) (۱۱)

کاستاندا در کتاب اخیرش (چرخ زمان) مدعیست که دون خوان نام (آیین شمنی) را برگزیده است.

جـالب آن که کاسـتاندا در کتابهـای نخستین خود، نـامی از شـمن و آیین شـمنی نمی‌برد، امـا در این کتاب از جادو خوانـدن تعالیم کاستاندا پرهیز می کند.

این مطلب، می‌تواند تأیید کننده نظری باشد که آثار کاستاندا را خیال‌پردازانه، یا آمیخته با پنداربافی و خیال پردازی می‌شمارد؛ زیرا هر یـک از کتابهـای کاسـتاندا نـاظر به همه دوره آموزش کاسـتانداست و طرح آیین شـمنی دربـاره کتابهـای اخیر، درستی ادعاهای کاسـتاندا را خدشه‌دار می‌سازد. افزون بر این، آن چه در تعریف شمن و آیین شمنی در قبیله‌های آمریکای جنوبی می‌شناسیم، با آن چه دون خوان می گویـد، ناسانی و فرق بسیار وجود دارد. شـمن‌ها در این قبیله‌هـا، از شـأن والایی برخوردارنـد و جایگاه مهمی در جـامعه محلی دارنـد. درمـان گری، یـاوری مردگـان، پیشـگویی، آسـان کردن زایش، تعییـن هـویت روح نـوزاد، در اختیـار گرفتن پدیـده‌های جوی، برگـذاری جشـنهای دینی و آیین شـکار، قضـاوت در مورد خلافکـاران، اظهـارنظر به هنگام جنگ، حفظ قبیله از آسیب ارواح بشـر، میـانجی گری بین بشـر و پروردگـار، بخشـی از نقشـها و تواناییهـای یـک شـمن است و آنان حتی پس از مرگ شمنان، استخوانهایشان را نگه می‌دارند تا با آنها مشورت کنند.

ح اثرگذاری کتابهای کاستاندا در ایران

کتابهای کاستاندا در ایران، به گونه شگفت آوری، در کانون توجه قرار گرفته، پذیرفته شده و خواننده فراوان یافته است.

همه کتابهـای وی (به جز دو کتـاب اخیر او که تـازه به بازار آمـده است) بارها چاپ شده‌انـد و پاره‌ای از آنها تا ده چاپ، مترجمان خوبی هم سراغ کتابهای کاستاندا رفته‌اند و در این میان از همه پر کارتر آقای مهران کندری بوده است.

کتابهای کاستاندا، نه تنها در اروپا، بلکه در ایران نیز جنجال برپا کرده و اثرگذار بوده‌اند.

این اثرگذاری در بین روشـنفکران و فرهیختگان، با خوانندگان دیگر یك سان نیست. هر گروهی به گونه‌ای از این آثار اثر پذیرفته است.

در میان روشنفکران مادی، شماری در صدد برابرسازی شیرازه تفکر خود با روش دون خوان برآمده‌اند، شماری آن را فلسفه و روان شناسی ژرف خوانده‌اند و شماری به همانندیها و یکسانیهای آن با عرفان اسلامی و شرقی پرداخته‌اند.

در این بین، شماری از خوانندگان به آرزوی گام گذاردن به دنیای دون خوان و یافتن قدرت جادویی، کلاسها و انجمنهایی در گوشه و کنار کشور برپا و حرکتهای جادویی و آموزشهای دون خوان را تمرین کردند.

این انجمنها کارساز نبوده است و آقای مهران کندری خوانندگان آثار کاستاندا را از شرکت در این جلسه‌ها، برحذر می‌دارد. (۱۲) شماری نیز نگهداشت قاعده‌های رفتاری و نگرشی را که دون خوان سفارش کرده است، مایه تسلی و آرامش روانی و کامیابی بیشتر انسان از زندگی دانسته‌اند.

اوج گرمی بازار آثار کاستاندا در بین سالهای ۶۴ تا ۷۲ بوده و با گذشت زمان، این گرمی و روی آوری، تا حدی فرو کاسته است.

به نظر می‌رسد که انگیزه‌ها و سببهای زیر در توجه و روی آوری به آثار کاستاندا در دنیا و از جمله در ایران، اثرگذار بوده است.

۱ انسان امروز سخت علاقه‌مند به رازگشایی از جهان ناشناخته‌هاست.

تلاش او در کشف جهان طبیعی و پرده برداری از جهانهای انسانی همچنین تلاش و کوشش او برای شناخت ادیان و فرهنگهای گمنام، ناخواسته در همین راستاست.

کنجکاوی همگان نسبت به شناخت جادو و تواناییهای خارق‌العاده ملموس و غیر درخور انکار است.

توجه به شناخت آیین جادویی دون خوان که کاستاندا به معرفی آن می‌پردازد، در همین جهت توجه پذیر است.

به ویژه با وعده‌هایی که این تعالیم در رسیدن به فرا آگاهی و سپهر معرفت می‌دهند، تا آن جا که کاستاندا را به زانو زدن در برابر دون خوان و پذیرش شاگردی او وامی دارد.

۲ افزون بر این، بشر میل فزاینده‌ای به کسب قدرت و نیرومندی دارد. دون خوان در تعالیم خود، افزون بر آن که کاستاندا وعده معرفت ناب و بی واسطه می‌دهد، او را به شکوه اقتدار و نیرومندی نیز نوید می‌دهد و گزارشهایی که کاستاندا از رفتارهای شگفت انگیز و حیرت افزای دون خوان و دیگر ساحران می‌دهد، خواننده را برمی انگیزاند که هماهنگ با کاستاندا، تعالیم دون خوان را بشناسد. اگر چه مرشد او اصرار می‌ورزد که بهره سالک از اقتدار در وقتی کامل است که قصد و نیت او اقتدار نباشد.

۳ با ظهور معرفت شناسی جدید و درهم شکسته شدن اقتدار علم (Scienes) و روشهای تجربی و با وداع بشر با جزمیّت و اثبات گرایی در علوم و بسندگی او به ابطال گرایی، راه برای مکتبهای عرفانی، که انسان را به درک شهودی و یقینی فرا می‌خوانند، گشوده شده است.

۴ در گذشته انگاشته می‌شد که انسان می‌تواند از راه حواس خود و با روشهای تجربی، اشیاء را همان گونه که هستند، بشناسد و به واقعیت مخالفت پی ببرد؛ اما کانت نشان داد که معرفت، دستاورد تعامل عین و ذهن است و عامل شناسا (سوبژه) در موضوع شناسایی (ابژه) تصرفهایی دارد که کانت روشن ساخت که ما با (نمود) اشیا سر و کار داریم، نه با (بود) اشیا. ما نمی‌توانیم به واقعیت، آن گونه که هست برسیم، بلکه تنها می‌توانیم واقعیت را آن گونه که می‌نمایاند، بشناسیم ما با فنومن‌ها سر و کار داریم نه با نومن‌ها و همه می‌دانیم که نظریه کانت در معرفت شناسی پس از او پذیرش عام یافته است.

برای خواننده آثار کاستاندا جالب است که در عرفانی که دون خوان خود را وارث آن می‌داند، به نوعی دیگر سخن کانت و دیگر فیلسوفان بعد از او گفته شده است و جالب‌تر از آن این که بر خلاف این واقعیت، دون خوان می‌نمایاند:

یک ساحر سالک چگونه نقبی می‌زند برای رسیدن به جهان واقعی و شناخت واقعیت، آن گونه که هست:

(دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم، برای شخص عادی بسیار واقعی و برای یک ساحر درون بین غیر واقعیست ... هر کسی از بدو تولد بی آن که خود او بداند برای ما نقش معلم را بازی می کند و دنیا را چنان که خود و دیگران می‌بینند برای ما توصیف

می کند؛ لذا ما نیز دنیا را همان طور می‌بینیم که همه مردم دنیا می‌بینند ... ذهن ما نیز در گفتگوی درونی این دنیای توهمی را پاسداری و باز تولید می کند.

اما در عوض مرد معرفت، دنیا را بدون واسطه توصیف و تفسیر می‌بیند. او ذهن خود و گفتگوی درونی خویش را خاموش ساخته و از راه دل، حقیقت را چنانکه هست و نه آن جور که می‌نماید، مشاهده می کند.) (۱۳)

۵ خلأ معنوی در دنیای امروز، خود را نمایانده است.

از این روی، هر مکتب و مرامی که بتواند این نیاز معنوی را پاسخ دهد، خریدار می‌یابد توجه فزاینده‌ای که دنیای غرب به عرفان‌های شرقی و عرفان اسلامی دارد، برخاسته و سرچشمه گرفته از همین نیاز است.

امروزه ترجمه اشعار عرفانی مولوی و عطار جزء پر فروش‌ترین کتابهای امریکاست و (به گفته آقای دکتر محسن جهانگیری) ماهی نمی‌گذرد مگر یک یا چند کنفرانس و سمینار علمی در دنیا درباره محی الدین عربی و آثارش برگذار می‌شود. انسان امروز اگر این متاع معنوی را در فرهنگ‌های گمنام و ادیان خاموش نیز بیابد، طلب می کند.

فرار از چنبره دنیای مدرن گاهی شماری را حتی به دامن خرافه گرایی و خرافه پرستی می‌رساند، همان گونه که در امریکا چند سال پیش در مورد فرقه داوودیه شاهد آن بودیم. عرفان سرخ پوستی به قرائت دون خوان و حکایت کاستاندا، اگر چه مشحون از خرافات است و در قیاس با عرفان‌های شرقی و اسلامی بهره اندکی دارد اما پاسخی هر چند کاذب به این نیاز روزافزون است.

از سویی کاستاندا راه را بر پرسشهای بی‌شمار خوانندگان آثار خود با این استدلال می‌بندد که من نیز در برابر دون خوان و تعالیم ناسازگار او پرسش گری می کردم اما او این پرسش گریها را نشان از تلاش ذهن و گفتگوی درونی می‌دانست و برای آن که سالک به معرفت برسد (و تمام پرسشهایش خود به خود حل گردد) چاره‌ای جز توقف گفتگوی درونی ندارد.

۶ و در نهایت نگارنده مهم‌ترین عامل را در آثار کاستاندا قلم توانای او همراه با بهره گیری از قدرت تخیّل اش می‌دانم با آن که کاستاندا تقریباً هیچ وقت مستند سخن نمی گوید و لذا در اصالت دعاوی او و حتی وجود مرشدی به نام دون خوان عده‌ای تردید کرده‌اند؛ اما بیان و قلم او آنقدر جذاب هست که خواننده را همسوی نویسنده در کتاب بکشاند.

به زعم این جانب آثار کاستاندا بیش از آنکه فلسفی و یا عرفانی باشد آثاری ادبیست و بیش از آنکه گزارشهای او از اعمال و اندیشه ساحران سرخ پوست صحیح باشد سحر بیان و قلم اوست که خواننده را این سو و آن سو می‌برد و این خود نشان می‌دهد که قالبهای جذاب هنری و ادبی تا چه حدّی در درخشش و اوج اندیشه‌ای اثرگذارند. خ حقیقت یا سراب

بنا بر این به نظر نگارنده کتابهای کاستاندا، که با قلمی توانا و خیال پردازی قوی نوشته شده است، خواننده ایرانی می‌تواند بخواند و لذت ببرد و انتظار بیشتری نباید داشته باشد؛ زیرا نه آن اندازه آموزشهای وی واقعیست که بتوان بر آن اعتماد کرد، همان طور که خود کاستاندا در مقدمه کتاب (هدیه عقاب) اقرار می کند و نه چندان با عقل سلیم و مقتضای درک شهودی هماهنگی دارد که بتوان سرسپرده آن شد.

علاوه بر این، به گفته دون خوان، پیمودن راه، نیاز به مرشد ساحر دارد، مرشدی که خود باید شاگرد خویش را پیدا کند و جستجوی شاگرد و پی استاد گشتن سودی ندارد که به طور طبیعی این شرط برای ما دست نیافتنی است.

از این گذشته، فرهنگ اسلامی و عرفانی، اقیانوسی بی کران، با چشم اندازیهایی بس با شکوه و زیبا، لبالب از معارف ناب. نه پندارها و خیال پردازیهای سرخ پوستی که هیچ مکتب عرفانی را توان هماوردی با عرفان اسلامی نیست. در اصل قیاس با آن نابجاست.

در آموزشهای دون خوان، نمی‌توان نکته زیبا و خردورزانه‌ای یافت، مگر این که در تعالیم اسلامی و عرفانی، به زیباترین شکل نمود یافته است.

در عوض سخنان واهی، یاوه، بیهوده فراوانی در آنها پیدا می‌شود که جز حیرت زدگی و خرافه گرایی نتیجه‌ای برای جوانان ندارد. شاید سرّ روی آوری به کتابهای کاستاندا حس کنجکاوی انسانها باشد در قلمرو اسرار قدرت آدمی و سحر و جادو و کارهای خارق‌العاده.

درد جامعه امروز ما با عقل ستیزی و منطق گریزی ای که حد اعلای آن در عرفان سرخ پوستی است، درمان نمی‌یابد. نیاز جامعه امروز ایران، توجه به عقلانیت و سریان دادن آن به وجوه مختلف زندگی فردی و اجتماعی است.

البته عقلانیتی که با درک عرفانی و معنوی تلطیف و تعدیل شود که در نتیجه پیشرفت و توسعه در تمام زوایای آن محقق گردد.

پ آثار فارسی

درباره آثار کاستاندا مقاله‌ها و کتابهای بسیاری به زبان اصلی نوشته شده است.

به زبان فارسی به جز مقاله‌های پراکنده، سه کتاب وجود دارد:

۱ کاستاندا و آموزشهای دون خوان، لوتار. ار. لوتکه، ترجمه مهران کندری.

این کتاب بهترین اثریست که در فارسی درباره آثار کاستاندا نوشته شده است و در این نوشتار از آن استفاده فراوان برده‌ایم.

۲ مرشدی از عالم غیب، تورج زاهدی.

آقای تورج زاهدی، ابتدا خلاصه‌ای از نه کتاب اول کاستاندا را، به گونه نقل قول مستقیم آورده، سپس به بهانه وجود اشاره‌هایی در آثار کاستاندا به عالم فرشتگی، به شرح درباره عالم فرشتگی به بحث پرداخته و مقایسه‌ای کرده بین آن چه در کتابهای کاستاندا آمده است، با آن چه در عرفان و فلسفه اسلامی در این مورد وجود دارد. در کتابهای کاستاندا موردهایی هست که می‌تواند به گونه‌ای به عالم فرشتگی مربوط شود، اما حجم اندکی از آثار کاستاندا را در برمی گیرد و از این جهت، کتاب: (مرشدی از عالم غیب) برای شناخت و ارزیابی آثار کاستاندا بهره اندکی دارد و بیشتر بحثهای آن استطرادی است.

۳ دون خوان، از زبان دون خوان، در دو جلد، علی رضا دولت آبادی.

این کتاب نیز، خلاصه‌ای از آثار کاستاندا را به گونه نقل قول مستقیم آورده است و بی‌بهره از هر گونه ارزیابی محققانه است.

●بخش دوم:

مباحث معرفتی

الف ادراک چیست؟

پاسخ دون خوان، از این پرسش بر تعریف حیرت آوری استوار است که او از انسان دارد:

(انسانها متشکل از تعداد بی‌پایانی از میدان‌های انرژی رشته گونه‌اند که همچون گوی درخشانی متجلی می‌شود (۱۳) جادوگران نام تخم مرغ نورانی بر آن نهاده‌اند.) (۱۴)

این تعریف، اگر چه بسیار غریب و دور از واقع به نظر می‌رسد، اما در همه کتابهای کاستاندا تکرار شده است.

بر این اساس که انسان، به سان گوی درخشانی باشد، تعریف دون خوان از ادراک چنین است:

(نقطه بسیار درخشانی که بر سطح گوی قرار دارد و به صورت یک حباب نورانی دیده می‌شود و در حدود شصت سانتی متر عقب گردن کنار کف راست شخص قرار دارد و آن را نقطه تجمع (پیوندگاه) نامیدند که موجب می‌شود بتوانیم درک کنیم) (۱۵)

هماهنگی تجلی‌های به بند کشیده شده در درون پیله (تخم مرغ نورانی) با جلوه‌ای خارج آن، عمل ادراک را شکل می‌دهد.

ب آگاهی سوی راست و چپ

دون خوان، برای انسان دو سطح از آگاهی قائل است:

یکی جهان ذهنیات و دانسته‌های اکتسابی که مربوط به حالت عادی (و جهان نه چندان غیر واقعی) می‌شود. دون خوان این نوع

آگاهیها را به سوی راست بدن نسبت می‌دهد. این آگاهیها، شامل تمام علوم و معارف بشری و تمام تفسیرها و توصیفهایی می‌شود که از جهان هستی وجود دارد. در حالت عادی، این معارف و علوم، همچون کاخی سر به فلک کشیده در چشم انسان ظاهربینی جلوه گری می کند و منزلت و عظمتی تام می‌یابد، ولی برای سالکی که چشم حقیقت بین دارد، بسی خوار جلوه می کند و آن را غیر واقعی و بی‌ارزش می‌شمارد.

سطح دیگر آگاهی در حالت غیر عادی رخ می‌دهد که انسان با واقعیت دیگر آشنا می‌شود و می تواند ببیند. در این مرحله توصیف و تفسیری که دیگران از دنیا به ما القا کرده‌اند و ساختار ذهنی ما نیز، با گفتگوی درونی آن را توانا ساخته است، به یک باره فرو می‌ریزد و واقعیت جهان که چیزی جز اشکال مختلفی از انرژی نیست، نمایان می‌شود و موهوم بودن دانسته‌های قبلی و حتی ثابتها و پذیرفته شده‌های علمی که بر اصل علیت استوار بوده آشکار می گردد. دون خوان این سطح آگاهی را به سوی چپ بدن نسبت می‌دهد.

وجه نام گذاری (سوی راست) و (سوی چپ) روشن نیست، ولی به گمان نگارنده، بدان جهت باشد که در حالت عادی (نقطه تجمع) یا (پیوندگاه) در سوی راست قرار دارد، ولی در حالت اوج آگاهی نقطه تجمع به سوی چپ بدن تغییر مکان می‌دهد. این مطلب بیان بیشتری می‌طلبد.

ج پیوندگاه

پیش از این شرح داده شد که دون خوان، آگاهی را به حبابی نورانی مربوط می‌سازد که در پس گردن، کنار کتف راست انسان قرار گرفته است و او آن نقطه را (نقطه تجمع) یا (پیوندگاه) می‌نامد. تا وقتی پیوندگاه در جای خویش قرار دارد، ما در حالت آگاهی عادی (آگاهی سوی راست) قرار داریم. برای آن که به اوج آگاهی (آگاهی سوی چپ) برسیم، باید پیوندگاه را از محل عادی‌اش جابه جا کنیم. (۱۶)

با تغییر مکان آن، اصلی‌ترین کار در رسیدن به معرفت شهودی و دستیابی به قدرت جادویی انجام پذیرفته است.

(۱۷) بعد از این باید همت کرد، تا نقطه تجمع (پیوندگاه) در محل جدیدش پابرجا شود و به جایگاه عادی خویش برنگردد. این مکان خاص جدید در نزد دشمنان سرخ پوست (جایگاه بی‌ترحم) نام گرفته است (۱۸)

بیش‌تر از آموزشهای دون خوان، فنها و راهکارهایی برای جابه جا کردن نقطه تجمع پیوندگاه و استواری آن در محل جدید آن است که به لحاظ اهمیت، در بخش مستقلی از این نوشتار به تشریح آن خواهیم پرداخت.

البته برای شاگردی که مستعد باشد، ممکن است با ضربه محکمی که استاد بر پشت او بکوبد، این جابجایی صورت گیرد، همان گونه که کاستاندا با ضربه سنگین دست دون خوان، چندین بار این حالت را تجربه کرده است، ولی بی گمان، این حالت، کوتاه مدت است و دوام آن نیاز به ذخیره انرژی و به کارگیری فنها و آموزه‌های دون خوان دارد. افزون بر این، آگاهیهایی را که انسان در اوج آگاهی به دست آورده در حال عادی به خاطر نمی‌آورد. (۱۹)

ه) عقاب سرآغاز و فرجام آگاهی

به گفته دون خوان، عقاب علت و دلیل هستی ماست.

اوست که سرنوشت پدیده‌ها و آفریده‌های زنده را رقم می‌زند، آگاهی را به ما امانت می‌دهد و چون بمیریم، آگاهی عاریت گرفته شده را باز می‌ستاند. چرا که آگاهی غذای او، بلکه جوهره وجودیست (۲۰)

(عقاب آگاهی تمام موجودات را وقت مرگ می‌بلعد ... عقاب چون دباغیست که پوست را پهن می کند.

این شعله‌های کوچک را باز و صاف می کند و سپس به مصرف می‌رساند، زیرا آگاهی غذای عقاب است.) (۲۱)

باید بدانیم (عقاب) در این جا نمادیست از نیرویی مخصوص، نه این که عقاب معهود باشد.

آری به چشم (بیننده) همچون عقاب عظیمی پدیدار می‌شود که به سان عقاب ایستاده و بلندای آن سر به فلک کشیده است (۲۲)

می توان آن را قوه‌ای دانست که همچون مغناطیس، آگاهی ما، بلکه همه هستی ما را جذب می کند و به تحلیل می‌برد. (۲۳)

خ) ویژگیهای سالک برای کسب آگاهی

۱ جنگجویی: سالکی که به دنبال دانش می‌رود، مانند جنگجویی باید باشد که به میدان جنگ می‌رود؛ هوشیار، ترسان، محتاط و با اطمینان. رفتن به سوی دانش، یا جنگ، به هر شکل دیگری، اشتباه است و ندامت و تأسف به دنبال دارد. این همانندی، نشان می‌دهد که جوینده حقیقت نیز دشمنانی فرا روی خود دارد که باید به سان جنگجویی مبارز گام در راه نهد. اما تفاوت او با جنگجوی واقعی در نوع دشمنی است که در کمین آنان نشسته است.

جنگجوی واقعی را دشمنی خارجی و رو در روست، اما سالک را چهار دشمن است که هر چهار دشمن به گونه‌ای به خود سالک راجع است.

اینان دشمنان طبیعی هر انسانی هستند؛ اما سالک مبارز، هماوردی با آنان را یاد می گیرد و در عمل می‌آزماید. (۲۴)

این چهار دشمن عبارتند از:

ترس، وضوح ذهنی، قدرت، کهولت. ترس اولین دشمنی است که در کمین سالک است.

ترک عادت و رها کردن حالتها و چگونگیهای مأنوس پیشین و رویاروی با حالتهای پیش بینی نشده وحشت آور است.

ذهن ما گرایش دارد تا به جهان عادی که برابر با توصیف همنوعان ماست وفادار بماند و از آن نگهداری کند.

بی‌توجهی به صدای ذهن و قرار گرفتن در وضعیت تازه، موجب آشفتگی ما می‌شود.

قصد ترس آن است که ما را از رسیدن به واقعیت دور کند.

ترس، نقش اسلحه ذهن را بازی می کند و در تمام راه معرفت، می‌تواند برای سالک مشکل آفرینی کند.

مبارزه‌ای طولانی لازم است تا برای همیشه بر ترس فایق آییم. تنها با (دید) و (وضوحی) روزافزون می‌توانیم ترس را از خود برانیم.

دومین دشمن (وضوح) است.

وضوح سلاح دیگر ذهن است و مراد از آن اینست که سالک با اندک پیروزی بپندارد که به هدف رسیده است و تجربه‌های خود را قطعی بینگارد و از ادامه راه باز ایستد. وضوح سعی دارد، سالک را در (دامنه) گرفتار کند و از صعود بر قله معرفت باز دارد.

بسیاری از طالبان معرفت، بر ترس خویش فایق آمده‌اند، ولی قربانی وضوح شده‌اند.

ترس دشمن روبرو است، در حالی که وضوح شبیخون می‌زند. این خودبینی و از خود راضی بودن، از کسب تجربه‌های نوین، جلوگیری می کند.

برای آن که سالک (وضوح) را مغلوب خود سازد، نیاز به کسب اقتدار دارد؛ اما این اقتدار می‌تواند نقش دشمن سوم را برای سالک داشته باشد و آن وقتیست که از اقتدار برای آزهای مادی استفاده کند.

دون خوان بر ساحران قدیم خرده می گیرد که آنان به جای آن که اقتدار را دستمایه معرفت شهودی قرار دهند، در جهت هدفهای شخصی خویش آن را به هدر دادند. پیروزی در معرفت، در گرو صداقت سالک است.

هنگامی که (معرفت) تنها هدف ما باشد، دشمنی اقتدار به ما آسیبی نمی‌زند.

چهارمین دشمن، کهولت و مرگ است.

این دشمن را چاره‌ای نیست. زمانی خواهد آمد که پیری و مرگ نیروی ما را می‌رباید. کاری که سالک می‌تواند انجام دهد اینست که پیش از آن که پیری نیروی او را فرسایش دهد، گامهای دشوار را بردارد و از شادابی و بی‌باکی جوانی بهره گیرد، تا گردنه‌های دشوار راه معرفت را بپیماید و چون نشانه‌های پیری فرا رسد، در صرف (نیرو و وقت) مقتصدانه عمل کند (۲۵)

۲ سالک یک شکارچی است:

سالک برای آن که میدان را بر دشمنان تنگ کند، باید به سان شکارچی عمل کند.

شکار او (اقتدار) است.

برای شکار اقتدار، باید اصول کمین و شکار را رعایت کند.

این اصول او را قادر می‌سازد تا از هر موقعیت تصور ناپذیری بهترین استفاده را بکند (۲۶)

این اصول عبارتند از:

۱. سالک مبارز، خودش میدان مبارزه را برگزیند و در ابتدا میدان را خوب شناسایی کند.

۲. به سادگی خو کند و چیزهای غیر ضرور را رها سازد.

۳. تمام تمرکز خویش را برای تصمیم جدی به مبارزه یا ترک آن به کار گیرد.

۴. در حالت ریلکس قرار گرفته و خود را رها سازد تا (اقتدار) تنها راهبر او باشد.

۵. فکر را از چیزهای عجیب و غریب منصرف سازد.

۶. فشرده نمودن وقت و اهمیت دادن به لحظه‌ها.

۷. مراقبت دورادور از صحنه و خود داری از پیش افتادن متهورانه در صحنه. (۲۷)

رعایت اصول بالا، نتیجه‌های زیر را نیز به دنبال دارد:

۱. شکارچی یاد می گیرد خود را جدی نگیرد، می‌آموزد که به خودش هم بخندد.

۲. صبر بی‌انتها دارد و هرگز شتابی ندارد.

۳. توانایی نامحدود در بالبداهه ساختن چیزها. ۲۸۳ بی نیازی

ویژگی سالک شکارچی نیاز اندک اوست. او به کم‌ترین مواهب مادی رضایت می‌دهد. او آرمان و مقصد ی والا دارد و منتظر است و تا زمانی که انتظار می کشد، چیزی نمی‌خواهد. بنا بر این، هر اندک چیزی هم که به دست می‌آورد، بیش از آن است که می‌خواهد. اگر نیاز به خوردن باشد، راهی برای آن می‌یابد؛ چرا که گرسنه نیست. اگر چیزی تنش را بیازارد، راه چاره‌ای برای آن خواهد یافت؛ چرا که درد نمی کشد.

گرسنه بودن یا درد کشیدن بدان معناست که او سالکی مبارز نیست و نیروهای درد و گرسنگی او را نابود خواهند کرد. (۲۹)

همچنین سالک مبارز می‌پندارد که مرده است.

به همین علت چیزی ندارد که از دست بدهد. (۳۰)

این ویژگی در سالک، سبب می‌شود که هیچ گاه نگران نباشد و علتی برای این نگرانی وجود نداشته باشد و چون چنین است او انسانی برتر است و از (دسترس بودن) همنوعانش خارج است (۳۱)

د) عقل ستیزی

عارفان علی الاصول، از استدلال روی برمی تابند و شعاع عقل را در رویاروی با حقیقت ناچیز پنداشته، پای استدلالیان را چوبین می‌دانند و عقل و کند و کاوهای فلسفی را حجاب چهره پر فروغ حقیقت می‌پندارند. این دعوی، در عرفان سرخ پوستی، شدیدتر وجود دارد. دون خوان، اثرگذاری استدلال را در زندگی و دنیای عادی که مردم آن را می‌شناسند و دنیای واقعی که خود مدعی آن است و با آموزشهایش می‌خواهد پرده از آن بردارد، مورد بررسی قرار می‌دهد. او اثرگذاری نتیجه گیریهای منطقی را در دگرگونی مسیر زندگی ناچیز می‌شمارد و شاهد آن را انسانهای بی‌شماری می‌داند که دارای روشن‌ترین باورها هستند، با وجود این، بارها بر خلاف باورهای خویش عمل می کنند (۳۲)

پارتو، جامعه شناس مشهور و نامور، نیز تأکید دارد که انسانها، اگر چه خود را منطقی جلوه می‌دهند و چنین وانمود می‌کنند که کنشهای آنان برخاسته از منطق و عقل است، اما واقعیت چیز دیگری است.

بیش‌تر کنشهای انسانی، ریشه در مهرورزیها، احساسها و هیجانها و امور دیگر دارد؛ اگر چه آدمی خوش دارد که به آن رنگ و لعاب منطق داده، آن را موجه جلوه دهد.

اما دون خوان، ادعایی بیش از این دارد. او اگر برای استدلال در زندگی نقشی، گرچه ناچیز، باور دارد؛ اما در مقام (واقعیت ناب)، جهان به سان رشته‌هایی از نور دیده می‌شود که هیچ نقشی مگر حجاب ندارد. (۳۳)

مشکل کاستاندا نیز در آغاز آشنایی با دون خوان، همین بوده است که با ابزار عقل و منطق و حساب گری می‌خواسته با دنیای جادویی دون خوان آشنا گردد و از او می‌خواهد که شرح دهد؛ امّا دون خوان، در عوض، چاره‌ای جز این نداشته است که عقل و منطق او را در این مقام خاموش سازد و گفتگوی درونی او را وا ایستاند، تا چشمی برای گشودن و بی‌پرده حقیقت را دیدن بیابد.

(شمنان روحانی نیستند، اهل عملند، مردم آنان را عموماً نامعقول و دیوانه تلقی می‌کنند، آری چنین به نظر می‌رسند، برای آن که همواره می‌کوشند چیزهایی را شرح دهند که نمی‌تواند توضیح داده شود.) (۳۴)

پ) فقط راه دل

تنها راهی که ما را به (واقعیت دیگر) رهنمون می‌سازد راه دل است (۳۵) و عمل در پی آن. فکر کردن ما را به جایی نمی‌رساند. سالک باید فکر خویش را خاموش سازد و گام در راه نهد.

(سالک مبارز با عمل کردن زندگی می‌کند و نه با فکر کردن درباره آن یا با فکر کردن درباره چیزی که پس از انجام دادن عمل به آن فکر خواهد کرد.) (۳۶)

لازمه سخن دون خوان آن است که در کارها و رفتارهای خویش فکر پیشین و پسین نداشته، از هدفداری و حسابگری پیش از عمل بپرهیزیم و از ارزیابی و قضاوت پس از عمل نیز بازایستیم. لذا دون خوان در ابتدای آموزش کاستاندا، بارها او را دستور به کارهایی می‌دهد که نابخردانه و خنده آور است و کاستاندا هیچ وجه درست و خردورانه‌ای برای آن نمی‌یابد. از این روی، خشمگین و رنجور می‌شود؛ اما دون خوان، در واقع هدفی را دنبال می‌کند.

او می‌خواهد بدین وسیله فکر و گفتگوی درونی کاستاندا را خاموش سازد. اما اگر این هدف را به کاستاندا باز گوید نقض غرض دون خوان خواهد شد؛ زیرا در این صورت کاستاندا نمی‌تواند عمل بی‌هدف و خالی از فکر به انجام رساند. بعدها دون خوان، به کاستاندا می‌گوید که در بدو آموزش، چنین حقّه‌ای به او زده است، چون چاره‌ای جز این نداشته است.

با وجود این، به نظر می‌رسد که آدمی را گریزی از فکر درباره عمل خویش نیست.

دون خوان با این که بی‌هدفی را در عمل کاستاندا دنبال می‌کند، اما دون خوان از این تعلیم به دنبال هدفی می‌گردد.

دون خوان، با این تدبیرها و فنهای خاصی که به کاستاندا تعلیم می‌دهد و ما بعد از این از آنها یاد خواهیم کرد، می‌خواهد کاستاندا را به آستانه (دیدن) برساند. دیدن، کمال جادوگران است.

دون خوان آن دسته از جادوگران، همچون استاد خود (خولیان) را که به قدرت گسترده‌ای دست یافته‌اند ولی (دیدن) را نیاموخته‌اند، ناقص می‌شمارد. (۳۷)

ارزش دیدن نه تنها در عرفان سرخ پوستی، بلکه در مکتبهای مختلف عرفانی مورد تأکید است.

در اوپانیشاد (/ ۷۵) دیدن عین کمال معرفی شده است:

(چون شخص با آتما یکی شد در این حالت عین دیدن شده است)

نیاز به مرشد

به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم
که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
حافظ

نیاز به مرشد در مکتبهای عرفانی گوناگون شناخته شده در جهان، مورد تأکید است.

عرفان سرخ پوستی نیز از این قاعده مستثنی نیست. دون خوان مرشد را (ناگوال) می‌خواند. در گفته‌های دون خوان، نقش مرشد، نه تنها ارائه طریق است، بلکه همواره روح جوینده معرفت را همراهی می‌کند، به گونه‌ای که بدون مرشد، عمل موفقی انجام نمی‌گیرد (۳۸) و پیمودن طریق بدون مرشدی همراه، وحشتناک، بل غیر ممکن است.

اما دو پرسش در این جا وجود دارد:

۱. مرشد کیست و چه ویژگیهایی دارد؟

۲. چگونه می‌توانیم به این مرشد دسترسی پیدا کنیم؟

در پاسخ به پرسش نخست می‌گوییم که در دنیای دون خوان و دیگر جادوگرها، مرشد به کسی گفته می‌شود که دارای ساختار خاصی از انرژیست که مثل یک جفت حباب درخشان دیده می‌شود! آنان بر این باورند:

وقتی یکی از این افراد وارد دنیای جادوگران می‌شود این بار افزوده انرژی، به یک سرمایه نیرو و قدرت رهبری دگر می‌شود. در نتیجه ناگوال (مرشد) راهنمای طبیعی و رئیس یک گروه از جادوگران شناخته می‌شود. (۳۹)

این سخن بدان معناست که شماری از انسانها، استعداد ذاتی دارند برای مرشد شدن، چون دارای ساختار خاصی از انرژی هستند.

ورود اینها به دنیای جادوگری، استعداد رهبری ایشان را به فعلیت می‌رساند. چنین جادوگری بهتر می‌تواند به تجرید بیندیشد و از این راه، با روح افراد پیوند برقرار کند (۴۰)

اما پاسخ به این پرسش که سالک چگونه چنین مرشدی را بیابد، اینست که: از توان شاگرد خارج است.

تنها کسی می‌تواند ناگوال را بازشناسد که دارای ساختار انرژی همانند با او باشد.

در این صورت، خود او ناگوال و مرشد خواهد بود و نیاز به مرشد ندارد. بنا بر این، شاگرد نباید در پی استاد برود، بلکه این استاد است که شاگرد خود را باز خواهد یافت و او را در چنبره حمایت و هدایت خویش قرار خواهد داد. (۴۱)

در مکتب دون خوان، نه تنها داشتن مرشدی روشن ضمیر برای سلوک معنوی لازم است، بلکه گرفتار آمدن سالک در بند (خرده خودکامه) نیز ضروری است.

خرده خودکامه می‌تواند انسانی باشد آزاردهنده، دردسرآفرین، درنده خو که از هیچ ستمی پروا ندارد و پیوسته در پی ایجاد وحشت در دل سالک است.

سالک نه تنها از برخورد با چنین انسانی هراس ندارد، بلکه مشتاقانه در انتظار اوست؛ چه آن که در صورتی که خودکامه به سراغش نیاید، او خود باید در جستجوی آن خود را به مشقت اندازد. (۴۲) جالب آن است که سالک در صدد هماوردی و مبارزه فیزیکی با خرده خودکامه برنمی‌آید، بلکه ستم او را به جان می‌پذیرد و خرده خودکامه را در رسیدن به هدف خود که همانا از پای درآوردن و پدید آوردن هراس در دل سالک است ناکام می‌سازد.

دون خوان، از نمونه‌ای عالی از خرده خودکامگان یاد می‌کند که از اقبال خوش به سراغش می‌آید. داستان این برخورد، درازدامن است.

خلاصه آن اینست که: دون خوان، با نیرنگ به کار در خانه اربابی دعوت می‌شود. در آن جا در می‌یابد که بدون دریافت مزد، تا سرحدّ مرگ باید کار کند و راهی برای فرار هم ندارد. او به کارفرمایی سپرده می‌شود که به سختی از او کار می‌کشد.

آزار و شکنجه‌ای که دون خوان تاب آورده و آن را نقل می‌کند، خواندنی است.

ولی او شادکام و استوار، بدون این که حتی یک بار، به حال خود تأسفی بخورد، از مدت شش ماهی که در آن خانه آزار دیده، اظهار خرسندی می‌کند، زیرا در این مدت توانسته بود چهار رکن سلوک را تجربه و تمرین کند.

این چهار رکن عبارتند از:

خویشتنداری،

انضباط،

بردباری

و زمان بندی. (۴۳)

از آن چه گذشت، روشن گردید که توفیق کاستاندا و هر سالک دیگر در سلوک معنوی خویش، نیازمند به مرشد و وجود خرده خودکامه است.

اما این توفیق وقتی به کمال می‌رسد که سالک بی آن که به خود آسیبی وارد آورد، اوامر زنی قدرت مند و بی‌رحم را بپذیرد. این زن برای کاستاندا خانم فلوریندا ماتیوس (Florinda Matus) بوده است و کاستاندا پس از مرگ دون خوان به شاگردی او در می‌آید. لذا در حلقه جادوگرانی که دون خوان رهبری آنان را بر عهده دارد نیز، شماری زن با ویژگیهای بالا وجود دارد. (۴۴)

بر این اساس، سالک به وجود سه شخص نیاز دارد:

مرشد، خرده خودکامه و زنی با قدرت جادویی و بی‌رحم!

تا این جا، مراد دون خوان از خرده خودکامه روشن شد.

در این جا خواننده می‌تواند بپرسد (خودکامه) کیست که اینان در مرتبه ای فروتر (خرده خودکامگان) نام گرفتند؟

جواب دون خوان این است:

(صاحبان بصیرت در عهد جدید، با توجه به تجربه خود مناسب چنان دیدند که طبقه بندی خویش را با سرچشمه اولیه نیرو؛ یعنی با یگانه فرمانروای جهان هستی آغاز کنند و آن را به سادگی (خودکامه) خوانندند. طبعاً بقیه مستبدان و قدرت مندان، به طور نامحدود و در مرتبه ای فروتر از خودکامه جای گرفتند و در نتیجه آنها را (خرده خودکامه) Pinches Tiroros نام نهادند.) (۴۵)

چ بایستگی نیرنگ در آموزش

شاگردی که در بدو راه است و به ارزش (معرفت شهودی) چنانکه باید آگاه نشده، ممکن است که در رویارویی با سختیهای راه از سلوک باز ایستد و جاذبه‌های زندگی عادی دل او را برباید. مرشد به فراخور حال سالک، باید حقه‌ای مناسب به کار برد و او را به راه آورد. بی‌گمان زمانی خواهد آمد که متوجه می‌شود فریب خورده است و آن زمانی است که به (معرفت) نایل می‌آید. دست یابی به معرفت، به پستی و بی‌ارزشی جاذبه‌های پیشین پی خواهد برد و همه آنها را پیش پای (معرفت) قربانی خواهد کرد.

(فقط دیوانه است که بار معرفت پیشه شدن را با طیب خاطر به دوش می‌کشد.

عاقل را باید به حقّه و ترفند در این راه انداخت.) (۴۶)

(معلم من ناوال خولیان به همین شیوه به من حقه زد. او با استفاده از شهوت حرص من، به من حقه زد. قول داد تمام زنان زیبایی را که دور و برش بودند به من بدهد و نیز قول داد مرا با طلا بپوشاند. به من قول بخت و اقبال داد و من گول خوردم. از دوران بسیار قدیم به تمام شمنانِ مکتب من همین حقّه زده شده است.) (۴۷)

سرسپرده‌ام پیشاپیش

به نیرویی حاکم بر سرنوشتم
و در پر کاهی نیز می‌آویزم
پس مرا چیزی نیست،
تا به حفظ آن بکوشم،
مرا اندیشه‌ای نیست،
پس می‌توانم ببینم،
مرا هراسی از چیزی نیست،
پس می‌توانم خود را به یاد آرم.
جدا و در سبکبالی
پیشی می گیرم از عقاب
تا رَسَم به رهایی. (۴۸)

بخش سوم:

در شناخت جهان و انسان و واقعیت و پندار:

در این جا مناسب است نگرش دون خوان را نسبت به جهان و انسان بررسی کنیم و بر اساس آن، به تعریف جدیدی از جهان و انسان دست یابیم.

دون خوان از دو (جهان واقعی) و (پنداری) سخن می گوید و بین آن دو فرق می گذارد. نمود جهان با (بود) و واقعیت جهان هماهنگی و سازگاری ندارد. چیزی که از عالم خارج بر اندامهای حسی، اثر می گذارد، بخش واقعی جهان است؛ اما آن چه اندامهای حسی، از وجود آنها در خارج خبر می‌دهند، بخش غیر واقعی جهان است.

حواس ما تنها وظیفه‌ای سطحی انجام می‌دهند و به روش شناخته شده خود ادراک می کنند (۴۹) این روش چیزی نیست جز میانجی گری که ذهن، با گفتگوی درونی برقرار می کند و ذهن نیز به نوبه خود تفسیر هم تیرگان و همنوعان از واقعیت را نشخوار و تکرار می کند و این همه ما را از درک مستقیم و بی‌میانجی واقعیت جهان باز می‌دارد.

(ما پیوسته با خودمان درباره دنیای مان حرف می‌زنیم. در واقع دنیای مان را با گفتگوی درونی نگاه می‌داریم و هرگاه از حرف زدن با خود درباره خودمان و دنیای مان دست بداریم، دنیا همان است که باید باشد.) (۵۰)

بدین ترتیب، انگاره ما از دنیا، درس اصلی آیین شمنی است و واایستاندن گفتگوی درونی تنها راه رسیدن به آن است (۵۱)

می‌توان گفت که شمن با (قدرت سکوت) دنیا را باز می‌ایستاند و آن را (می بیند). او، دارای کالبدی اختری و رؤیایی می‌شود که فراتر از مکان و زمان است.

در این حال، قانونهایی معتبر می‌شوند که به غیر از قانونهای شناخته شده‌اند و ما آنها را قطعی و حتمی می‌شماریم. بدین ترتیب، فرق و جدایی بین دنیای مادی و ملکوتی پذیرفته می‌شود. (۵۲)

با توجه به نکته‌ها و جستارهای بالا، دو واژه (تونال) و (ناوال) در مکتب دون خوان، درخور شرحند. تونال همان دنیای عادی ماست که بر گرفته از توصیف همنوعان است.

تونال همه آن چیزهاییست که برای آنها کلمه‌ای داریم و آنها را باز می‌شناسیم و شامل انگاره‌ها و اندیشه‌های منطقی ما و حتی خیالهای ذهنی و ایمان مذهبی ما می‌شود. در عوض (ناوال) واقعیتِ تفسیر نشده عینی است که به طرق مرسوم دست نیافتنی است (۵۳)

ذ) ایده خدا

بر اساس تعریفی که از تونال ارائه شد، انگاره‌های ما از خداوند تا آن جایی که در ذهن خود داریم و نتیجه آموخته‌های ماست، عنصری از تونال خواهد بود.

(خداوند بخشی از تونال ماست ... تونال همه آن چیزهاییست که فکر می‌کنیم دنیا از آن چیزها تشکیل شده است، از جمله خداوند.) (۵۴)

اما اگر ما بینگاریم که دون خوان (خدا) را در حوزه (ناوال) قرار می‌دهد به اشتباه رفته‌ایم. از نظر دون خوان، بخش واقعی جهان نامحدود و پیمایش ناپذیر است و بخش عمده هستی، ناشناختنی و رازآلود است و از سطح درک آدمی فراتر است.

خطای بزرگ صاحبان بصیرت در قدیم، فرق نگذاردن بین دو مفهوم ناشناخته‌ها و ناشناختنی‌ها بوده است.

ناشناختنی‌ها در دسترس انسان و در حدود تواناییهای او نیستند و نباید ابلهانه یا حتی با حزم و احتیاط به قلمرو آنها، دست برد. (۵۵) به نظر می‌رسد دون خوان خدا را در خود ناشناختنی‌ها قرار می‌دهد که نمی‌توان در نفی و اثبات آن سخن گفت. ما به وجود این حقیقت غایی، جهل مطلق داریم و راهی برای شناخت او نداریم، از این روی، بر پایه آن چه کاستاندا از دون خوان نقل می‌کند، می‌توان مدعی شد که در این مکتب ایده و اندیشه خدا وجود ندارد. این سخن بدین معنی نیست که در عرفان سرخ پوستی (خداوند) هیچ گونه حضوری ندارد.

استیس، سخن زیبایی در مورد آیین بودا دارد و آن اینست که: در این آیین، خدا تجربه امر متعالی است.

اگرچه تئوری خدا وجود ندارد و بین این دو فرق بسیار است؛ در مَثَل همه پیشینیان، وجود اکسیژن یا جاذبه زمین را تجربه کرده‌اند، اما هیچ کدام به وجود آن پی نبردند، بدین معنی که آن را تبیین و تئوریزه نکردند؛ از این روی، کشف جاذبه زمین را نه به آنها بلکه به نیوتن نسبت می‌دهیم و این بحث درازدامنی است که در تاریخ علم، از آن سخن به میان آمده است که: ما بر چه اساسی یک کشف و یا اختراعی را به کسی نسبت می‌دهیم که در این مختصر مجال پرداختن به این مقوله نیست.

دون خوان، اشاره‌هایی به وجود یک سرچشمه قدرت و یک فرمانروای هستی دارد که در جایی به عاریت آن را (عقاب) نام می‌نهد و در جایی خودکامه می‌خواند. اگر چه وصفهای او از عقاب و خودکامه با خدایی که ادیان توحیدی معرفی کرده‌اند، سازگاری ندارد. به هر ترتیب، می‌توان گفت در مکتب دون خوان، ایده‌ی خدا کم رنگ است و او از پرداختن به مسأله خدا پرهیز دارد و گویی آن را در حوزه ناشناختنی‌ها قرار می‌دهد.

دون خوان و دیگر شمنان سرخ پوستی، به جای آن که وقت و انرژی خود را در ناشناختنی‌ها هدر دهند، انرژی خود را به بخش درخور شناخت جهان به کار می‌بندند. جهان برای آنان به صورت مجموعه‌های فراخ و بی‌پایان از میدان‌های انرژی جلوه می‌کند که همچون رشته‌های نور است و سرچشمه آن به استعاره (عقاب) نام گرفته است (۵۶)

و موجودات غیر ارگانیک (عالم فرشتگی)

دون خوان، از نیروهای وصف ناپذیری یاد می‌کند که بی‌جسم، بی‌شکل، غیر آلی و رام شدنی‌اند. (۵۷) آنها، نه خیرند و نه شر و می‌توانند به شکلهای گوناگونی چون سگ، پرنده، خارسنگ و یا هرچیز دیگری ظاهر شوند. (۵۸)

انسانهای معمولی در مواجهه با آنها متوجه حضور آنها نمی‌شوند، زیرا فقط به آنها (نگاه) می‌کنند، اما یک سالک مبارز، حضور آنها را در می‌یابد؛ زیرا می‌تواند (ببیند). (دیدن) سزاواری، شایستگی و درک ویژه‌ایست که حقیقت آفریده‌ها و پدیده‌ها را به سالک می‌نمایاند. بر این اساس، وقتی سالک با یکی از این آفریدگان برخورد می‌کند آن آفریده، شکل ظاهری را از دست می‌دهد و ماهیت اصلی‌اش هویدا می‌شود. نکته جالب توجه آن است که هر چند چشمهای یک انسان عادی، فریب خورده و موجود غیر ارگانیکی را که به شکل مادی درآمده است، تمیز نمی‌دهد، اما یک سگ گول نمی‌خورد، کلاغ هم همین طور! (۵۹)

آنـان برای خود صاحب نام هستند، (۶۰) و کارکردشـان بر مـا نامعلوم است (۶۱) و در بین انسانهـا نیز حضـور دارنـد، گـاه خود به صورت انسـان در کوچه و خیابان پرسه می‌زننـد (۶۲) معمول‌ترین رسم شان ترسانیـدن مردم است (۶۳) سالـک در رویارویی با او، پیش از آن که به چنگ او افتـد، او را دنبال می‌کند و با او به مبارزه برمی خیزد، تا او را به چنگ گیرد و به زمین کوبد، تا قدرت را به او عطا کند (۶۴)

این آفریدگان تولید مثل و سوخت و ساز ندارند، ولی سرشار از عشق، حزن و اندوه و خشم و احساس هستند.

(۶۵) آنها پدیدگان مؤنث هستند (۶۶) و آگاهی‌شان بسیار بیشتر از انسان است.

این آگـاهی غیر عادی و شـگفت، انسان را برمی انگیزد تا در دیـدار آنها، خود به خطر افکنـد و برجسـتگی را که دارانـد، به چنگ گیرد (۶۷) پدیدگان غیر ارگانیک، هرگز دروغ نمی گویند؛ زیرا بی‌بهره از قوه ناطقه‌اند.

برای حرف زدن با انسان ناچارند که کلمات را (قصد یا نیت وجودی) کنند.

عمری بس طولانی دارند، اما قدمت آفرینش آنها بر انسان معلوم نیست. (۶۸)

دون خوان از این آفریدگان، با عنوانهایی نام می‌برد که در ترجمه‌های فارسی به (متفق)، (دلیل) و (همزاد) برگردان شده است و در ابتدا آنها را در ارتباط با گیاهان توهم‌زا مطرح می کند.

استفاده از گیاهان توهم‌زا وسـیله‌ایست که فرد را با نیروهای غیر ارگانیک آشـنا می‌کنـد و به قـدرت و آگاهی آنها پیونـد می‌دهد. (۶۹)

ک) حقیقت انسان

انسـان شناسـی دون خوان، در پیونـد بـا تعریفیست که او از عـالم دارد. او جهـان را میـدان‌های بی‌کران انرژی و نور می‌دانـد. بر این اساس حقیقت انسان نیز شـکل یافته از شـمار بی‌پایان از همان میدان‌های انرژی و رشـته‌های نور است که همچون (گوی درخشانی) آشکار می‌شود و جادوگران نام (تخم مرغ نورانی) بر آن نهاده‌اند (۷۰)

این رشـته‌های نور، چرخان به نظر می‌آینـد و دسـتها و پاهای شان، ماننـد موهای زبر درخشانی است که به هر سو می‌جهنـد و به تار عنکبوتهای سفید فام می‌مانند (۷۱) بر روی این تخم مرغ (حبابی نورانی) دیده می‌شود که آگاهی انسان از آن سرچشمه می گیرد.

گفتـه شـده است کـه در پـاره‌ای از کتابهـای عرفـانی شـرق، تصـویری هماننـد آنچـه در بالاـ آمـد از انسـان ارائـه شـده اسـت، مثل Fourteen Lessons in yogi Philosophy اثر ۷۲). Ramacharaka)

گ) انسان بی‌شکل

شمنان سـرخ پوست مـدعی هسـتند که این توده‌های انرژی بر اثر عادتهای پیاپی و سوء اسـتفاده‌ها انحراف یافته و (شـکل انسانی) را ساخته‌اند.

هدف شمن راست نمودن این رشته‌هاست.

او می‌خواهد انسانی (بی شکل) شود. (۷۳)

انسان بی‌شـکل، وجود فرسوده و عادی خویش را از دست می‌دهد و از اسارتها رها می‌شود. با نگاهی خوشبینانه، شماری پدیده (بی شکلی) را قیـاس بـا تحـولی کرده‌انـد که در نظامهـای عرفـانی دیگر از آن به (مرگ عرفـانی)، (تولـد روحی دیگر)، (غسـل آتش)، (دگرگونی نورها) یاد شده است.

ل) مرگ

شاید از ادعاهای کاستاندا برآشفته باشید و آنها را یاوه بدانید. نویسنده این نوشتار نیز (بر خلاف بعضی ناقدان آثار کاستاندا) با شما هم عقیده است.

به ویژه به سخنی که او به نقل از دون خوان درباره مرگ گفته است، توجه کنید:

(مرگ هر شخص همواره در کنار او و به فاصله یک بازو از شانه چپش قرار دارد و هرگاه مرگ شانه چپ را لمس کند شخص خواهد مرد.) (۷۴)

(مرگ پیچ و تاب است.

مرگ ابر درخشانی در افق است.

مرگ منم که با تو صحبت می‌کنم. مرگ تو و دفتر و دستکت هستی. مرگ هیچ است هیچ! مرگ این جاست و با این حال اصلاً در این جا نیست) (۷۵)

مرگ هرچه باشد؛ اما تأخیرپذیر نیست. با این حال روح بی‌کم و کاست سالک با ذخیره قدرت و انرژی که دارد، می‌تواند مرگ را برای زمانی، کم و بیش طولانی، عقب بیندازد، تا برای آخرین بار از یادآوری توانایی‌اش شادمان گردد. (۷۶)

مرگ، در جایگاه، مشاور خردمند سالک نیز عمل می‌کند.

در اوج نومیدی و خطر، سالک می‌تواند به مرگش رو کند و از او بپرسد که آیا چنین است؟

مرگش به او خواهد گفت که اشتباه می‌کند، مرگش به او خواهد گفت:

(من که هنوز به تو دست نزده ام) (۷۷)

در پایان این بخش، به گزارش و وصفی که کاستاندا از مرگ دون خوان ارائه می‌دهد، توجه کنید:

(وقتی لحظه‌ای فرا رسید که دون خوان عملاً دنیا را ترک گفت، به نوعی درخشندگی بخار مانند رنگی مبدل شد.

او انرژی ناب بود که به آزادی در جهان شناور گشت. در آن لحظه احساسم در خصوص فقدان وی چنان شدید بود که می‌خواستم بمیرم، به آن چه دون خوان گفته بود، اعتنا نکردم و بی هیچ تردید و دو دلی خود را به پرتگاه افکندم، اما به دلایلی که وصف ناپذیر است ن مردم!) (۷۸)

●بخش چهارم:

فنون و دستوالعمل‌ها:

تعلیمات دون خوان، در بر گیرنده دستورالعمل‌ها و فنون ویژه‌ای نیز هست که کاستاندا باید به کار بندد. این دستورالعمل‌ها هدفهای زیر را دنبال می‌کند:

کسب اقتدار شخصی.

خاموش ساختن ذهن و گفتگوی درونی.

تغییر (نقطه تجمع) و رسیدن به اوج آگاهی و معرفت شهود ی.

هدف اصلی و نهایی از تمام فنون و دستورالعمل‌ها مورد اخیر است و دو هدف اول نقش واسطه‌ای دارند. فنونی که منتهی به کسب و ذخیره اقتدار است، سالک را در خاموش ساختن و واایستاندن گفتگوی درونی یاری می‌رساند و با به کارگیری فنونی خاص، نقطه پیوندگاه جابه جا شده و این همه (دیدن) را که اوج (ابرآگاهی) است ممکن می‌سازد.

این دستورالعمل‌ها در کتابهای کاستاندا، به گونه پراکنده آورده شده است.

نظم و ترتیبی را که می‌نگرید، کار نگارنده است و با بررسی بیش تر، شاید بتوان آنها را با ترتیب بهتری ارائه کرد. استفاده از گیاهان روانگردان می‌توانست از جمله فنون آورده شود، امّا به خاطر بسیاری جستارها و پیوندی که این بحث با وجوه مختلف دارد، به صورت ضمیمه در پایان این تحقیق آورده شده است.

الف) فنون برای کسب اقتدار

داشتن اقتدار شخصی و ذخیره آن برای توفیق سالک جویای معرفت، ضروری است.

در اصل انسان چیزی جز (حاصل جمع اقتدار شخصی) نیست و این حاصل جمع تعیین می‌کند که او چگونه زندگی کند و چگونه بمیرد.

دون خوان، اقتدار شخصی را یک نوع احساس، همچون خوش اقبالی، تعریف می‌کند.

شاید بتوان اقتدار شخصی را اعتماد به قدرتهای غیر عادی و تواناییهای شهودی خودمان دانست. این اعتماد به خود را هنگامی می‌توانیم به دست آوریم که تمرینها و تجربه‌های مناسب آن را فراهم کرده باشیم. دون خوان فنونی را برای به دست آوردن این اعتماد و ذخیره اقتدار سفارش می‌کند (۷۹)

ب) دویدن در تاریکی

دویدن در تاریکی فنی است که دون خوان آن را (خرامش گفتار) می‌نامد و آن را در ذخیره اقتدار برای واایستاندن گفتگوی درونی اثرگذار می‌شمارد. چگونگی اجرای این دستور آن است که سالک مسافتی طولانی را با زحمت و سرعت در بیراهه و بر روی سنگلاخها بدون سکندری خوردن و آسیب دیدن می‌دَوَد. او در این حال همتش آن است که گفتگوی درونی را خاموش ساخته، کار را به جسم خود واگذار نماید؛ زیرا آن گاه که ذهن خاموش شود، خود جسم، بی آن که خود ما آگاهی داشته باشیم، اشیاء را می‌شناسد و راه را باز می‌یابد، بدون آن که در گودالی فرو رود یا نوک صخره‌ای پایش را بیازارد. (۸۰)

ج) خود داری از آمیزش جنسی

از نظر دون خوان و دون ختارو، سالکان به ویژه آنان که زاییده آمیزش ملالت بار بوده‌اند، باید از آمیزش جنسی خود داری ورزند تا از این راه بتوانند انرژی اندکی ذخیره کنند.

این ذخیره انرژی، برای رسیدن به (آستانه رویت) و سیر در عالم ناشناخته‌ها مورد نیاز است (۸۱)

دون ختارو به کاستاندا می‌گوید:

(پدر و مادرت وقتی ترا به وجود آوردند، بی‌اندازه ملول و خسته بوده‌اند)

کاستاندا مدعیست که دون ختارو با (قوه رویت) بر این راز آگاهی یافته است (۸۲)

د) هر عمل، آخرین نبرد

سالک باید بداند که برای هر عمل قدرت دارد، به ویژه هنگامی که آن را (آخرین نبرد خود) در روی زمین به حساب آورد. مرگ هر آن در انتظار است و ممکن است سالک شکارچی را لمس کند و جان او را برباید. پس هر عمل او ممکن است آخرین نبرد او روی زمین باشد.

سالک حقیقی، به این نکته آگاهی یافته و هرگاه به هر کاری بپردازد، آن را آخرین کار و آخرین نبرد خود به شمار می‌آورد.

چنین عملی لذت بخش بوده و وحشت را از دل او بیرون می‌کند و اقتدار و اعتماد را برای او به ارمغان می‌آورد. (۸۳)

این را نیز باید بدانیم که سالکِ مبارز، سخت می‌میرد، مرگش باید با او بجنگد تا او را با خود ببرد. سالک خود را به آسانی در آغوش مرگ نمی‌اندازد. آن گاه که مرگ او را لمس کند، به قدرت مبدل می‌شود. (۸۴)

ح) تغییر نوع تصور از خود

تصور و انتظاری که ما از خود داریم، در توان و اقتدار ما اثر ویژه‌ای دارد. دانستن این نکته که ما میدان‌هایی از انرژی هستیم و توان شگفتی در نهان خویش داریم، قدرت بسیاری در ما پدید می‌آورد:

(خیلی چیزهاست که سالک مبارز در زمان معینی انجام می‌دهد که سالهای پیش نمی‌توانست انجام دهد. آن چیزها خودشان تغییری نکرده‌اند؛ اما تصور او از خودش تغییر یافته است.) (۸۵)

ج) انتخاب مکان قدرت

از نظر دون خوان هر کس در زمین، جایی، یا جاهایی برای نشستن دارد که جایگاه اوست. او در آن جا به طور طبیعی قوی و خوشحال خواهد بود، در عوض نقطه بد دشمن اوست. این وظیفه فرد است که با کمك استاد آن نقطه را که (جایگاه) اوست بیابد و اقتدار خویش را تجربه کند.

از سوی دیگر، نقطه دشمن یك مرد را ضعیف می‌کند و حتی می‌تواند باعث مرگش شود. دون خوان روزی کاستاندا را کمك می‌کند که نقطه خویش را بیابد و او پس از تحمل رنج و زحمت فراوان آن نقطه را بیابد. حالت خود را در آن لحظه چنین وصف می‌کند:

(در حوزه‌ی دید من تغییر دیگری در رنگها اتفاق می‌افتد. طرح یکدستی را که من در همه آن منطقه می‌دیدم، در یک نقطه و در طرف راست من به شکلی زنگاری برگشت ... رگ گردنم سیخ شد پاهایم کمی قوسی و تنه‌ام به جلو خم شد و من متوجه حالت عجیب خود شدم و بر ترسم افزوده شد)

خ) برای واایستاندن گفتگوی درونی

▪ترک عادت:

ترک عادت برای واایستاندن گفتگوی درونی و تمرکز دقت مان در ناوال (جهان واقعی) ضروری است.

تأکید بر ترک عادت را در عرفانهای مختلف شناخته شده در دنیا می‌یابیم. حافظ می گوید:

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

و عبدالکریم جیلی گوید:

(وضع و حال من آن است که خفی و خلاف عادت باشم). (۸۶)

با این وصف، باید تعریف خاص دون خوان را از ترک عادت و فرقهایی که با مقصود عرفای ما دارد، در نظر داشت. به نظر دون خوان، چنین خواسته‌ایم که زندگی خود را با عادات پیش ببریم و این اساس زندگی عادی و جهان توصیفی (تونال) ما را تشکیل می‌دهد. این عادات ما را وادار به زندگی یک سان و یك نواختی می‌کند و ما را در نظم و ترتیبی خاص پای بند می‌سازد. در نتیجه در همنوعان خود انتظار گونه‌ای خاص از سلوك و رفتار از ما پدید می‌آید و این انتظار، سبب می‌شود که خود را فرمانبر و پیرو عادتهای خود و خواسته‌های همنوعان خویش سازیم و از پویش و دگرگونی در شرایط خود باز ایستیم و در پیله‌ای که خود بر خویشتن خویش تنیده‌ایم، گرفتار آییم. این عادت، ما را در تونال به بند می‌کشد و بین ما و جهان واقعی حجاب می گردد.

شرط سلوك آن است که اندیشه‌ها و ادراکهای ما از ساختارهای پایدار رها شود، تا جایی برای تازگیها و چیزهای پیش بینی نشده در زندگی مان باز شود؛ چرا که عناصر معرفت واقعی پیش بینی ناشدنی اند و این مهم با ترك عادت، به دست می‌آید:

(شکارچی بودن تنها به مفهوم حیوان را در تله انداختن نیست. شکارچی که هم وزن خود، طلا ـ می‌ارزد ... به این دلیل است که خود عادتی ندارد. این مزیت وی است.

وی مانند حیواناتی که به دنبال شان است نیست؛ حیواناتی که با عادتهای سنگین و پیش بینی شده وابسته‌اند.

او آزاد، سیال و پیش بینی ناپذیر است.) (۸۷)

دون خوان، گاهی از (ترك عادت) به (نفی گذشته شخصی) تعبیر می کند.

(سالك مبارزی که گذشته شخصی ندارد، برای کارهای خود نیازی به توضیح به همنوعان خود ندارد و هیچ کس هم از اعمال او عصبانی و ناراحت نمی‌شود و مهم‌تر آن که هیچ کس او را با افکار و انتظارات خویش ملزم به کاری نمی کند.) (۸۸)

ه) به کار گیری دومین قدرت

به عقیده دون خوان، ادراک، پیامد (دقت) ماست؛ یعنی ما تنها درونمایه‌هایی را درک می‌کنیم که دقت مان را بر آنها سامان دهیم. بر این اساس، این نقش ادراک نیست که از سوی همنوعـان تحت تأثیر قرار می‌گیرد، بلکه (دقت) ماست که در نتیجه نفوذ آگاهانه و مداوم، سر انجام به حوزه‌هایی برمی گردد و میل می‌کند که با شرح و تفسیر همنوعان مان، برابری کند و در نهایت این باور در ما پدید آید که این دنیای وصف شده، کل واقعیت است.

مـا با این (دقت اسیر شـده) نمی‌توانیم از توهمی که اسیر آن شـده‌ایم برهیم، بلکه تلاش می‌کنیم تا ادراکهایی که از آن سرچشـمه می‌گیرد، با وصف دنیا برابری کند.

برای رهایی از این دقت که دون خوان آن را (اولین دقت) می‌نامد، نیاز به (دومین دقت) داریم و مقصود از آن ته مانده وقتیست که در حیطه واقعیت باقی مانده است و اسیر نگردیده است.

ما در حالت عادی، نسبت به دومین دقت آگاهی نداریم و صرف نظر از موقعیتهای استثنایی ظهوری ندارد و آگاهی بخش نیست. با این حال، تنها حلقه پیوند ما با واقعیت و ناوال است.

برای ورود به ناوال و جهان واقعی، بایـد دومین دقت خود را به کار گیریم تا بند از جزء اسـیر شده دقت مان نیز بگشاییم و در نتیجه با هر دو قسمت دقت مان وحدتی به دست آوریم و به تمامیت خویش دست یابیم و انسان کاملی شویم. (۸۹)

چ) عمل بدون چشمداشت فایده

هدفداری در عمل، حاصل گفتگوی درونی و ماندگاری ما در تونال است.

هدفداری و چشمداشت از عمل ما را به سطح خردورانه‌ای از واقعیت می‌رساند.. در حالی که معرفت را راهی به جز عقل است.

هدفداری لازمه پذیرش اصل علیت است و جهان موهوم و غیر واقعی ما از همین اصول و عناصر تشکیل گردیده است.

تنها هنگامی که دیگر (هیچ توقعی) از عمل خویش نداشـته باشیم، آخرین برون فکنی‌های ذهن خود را پشت سر گذاشته‌ایم و قدم در ناوال نهاده‌ایم. به دیگر سـخن، انتظار نتیجه از عمل، سـبب دوگانگی بین عمل و عمل کننده می‌شود و این آدمی را از رویارویی مسـتقیم و بی‌میـانجی با واقعیت باز می‌دارد. پاره‌ای نظامهای آموزشـی دیگر نیز مثل آیین بودایی ذن، با تمرین اعمال مسـتقیم و غیر مسـتدل برای پدیـد آوردن چنین انضـباطی؛ یعنی برداشـتن فاصـله بین عمـل و عامل، با مکتب دون خوان اشتراک دارنـد. کاسـتاندا بسیاری از کارهای مسخره و غیر مفید را که دون خوان بر گردن او نهاده بود، به خاطر می‌آورد:

مانند جارو کردن زباله‌ها از جایی به جای دیگر و بعد متوجه می‌شود که دون خوان با واداشتن او به انجام کارهای بی‌معنی فکر کار بدون عوض را در او القا کرده است.

این مطلب چنـان ظریف است که خود این فن را نیز شامـل می‌شود؛ یعنی اگر سالـک بـا کـار بـدون عوض، بخواهـد یـک راست با حقیقت روبرو شود، این کـار بـدون عوض نخواهـد بود، بلکه هـدفی را دنبـال کرده است که همـان ورود در ناوال و جهان حقیقت است.

کارهـا و رفتارهـای بی‌مفهوم و بی‌هـدف، همین که آنهـا را به فنی دگر کنیم، ناممکن می‌شونـد، زیرا بـدین ترتیب به آنها هـدف و مفهوم بخشیده‌ایم. بدین جهت گاه مرشد از در حقّه وارد می‌شد تا شاگرد را وادارد که بدون هیچ چشمداشتی دست به کار شود:

(به دون خوان گفتم، یادم نمی‌آید او هرگز در مورد انجام عملی برای نفس عمل به عنوان فنی خاص بحث کرده باشد و تنها چیزی که می‌توانم دوباره به یاد آورم توضیحات دائم و مبهم او در این مورد است.

خندید و گفت که کار او آنقدر ظریف بوده است که تا آن روز متوجه آن نشده‌ام.) (۹۰)

در زنـدگی عـادی، کار کردن بـدون معنی و هـدف برای ما بیگانه است و با عقل سـلیم ناسازگار. از کارها و رفتارهای خود چشـم

داریم که هدفهای از پیش تعیین شده ما را برآورند؛ از این روی، رفتارهای دیمی یا طبیعی برای ما ممکن نیست. تنها در پاره‌ای از زمانها و مجالهای مناسب، مانند هنگام ترس، شادی و هیجان شدید است که رفتار مهار نشده‌ای از ما سر زند. در این زمان و دَم که از بی‌خبری صحبت می‌کنیم، یک عمل به طور کامل طبیعی رخ داده است و فاصله بین ما و عمل و رفتاری که از ما سر زده، محو شده است.

نه رفتاری که از ما سر زده، از قبل حساب شده است و نه واکنش نسبت به درستی و نادرستی آن نشان می‌دهیم. چشمداشتی هم از عمل نداریم، چون عقل ما که باعث آن بود، باز ایستاده است.

بازی کودکان نمونه‌ای از عمل بدون چشمداشت است (۹۱)

ر) حماقت اختیاری

برای سالک شکارچی، خوب و بد، ثمر بخش و زیانبار، سختی و مرض، توانگری و فقر فرقی ندارد. هیچ چیز وجود ندارد که برای او از چیز دیگر اهمیت بیشتری داشته باشد یا عملی وجود ندارد که در نزد او برتری داشته باشد، همه این جداسازیها و ارزش داوری‌ها مربوط به حوزه تونال و جهان عادی می‌شود. با این حال، سالک مبارز هر عملی را که برمی گزیند آن را چنان انجام می‌دهد که گویی برایش مهم است.

او به ظاهر با مردم همخوانی دارد و با همنوعان خود چنین وانمود می‌کند که به کارهای خود و ثمر بخشی آنها اهمیت می‌دهد و این معنای حماقت اختیاری شمن است.

سالک مبارز نخست باید بداند که رفتارهایش بیهوده است و با این حال، چنان کار انجام دهد و رفتار کند که گویی این مطلب را نمی‌داند. (۹۲)

شمن در عین بی‌نامی و بی‌نشانی و نفی گذشته خویش، تنها حلقه بستگی و پیوندش با دیگران همین جنون اختیاری اوست. او به ظاهر با مردم می‌زید و حال آن که با آنان نیست. (۹۳) به نظر می‌رسد که این ویژگی به سالک آرامش مسرت بخش می‌دهد و او را از دغدغه‌ها و اندیشه در حاصل رفتارها و کردارهای خود می‌رهاند.

آن دسته از خوانندگان آثار کاستاندا نیز که پاره‌ای از آموزه‌های دون خوان را التیامی بر رنجها و دغدغه‌های روحی خود یافته‌اند، از این دستورالعمل بهره جسته‌اند.

جوانی که به علت ناکامی در درس، یا به دست آوردن کار و درآمد و یا ناکامی در امر زناشویی، دنیا را بر خود تنگ می‌یابد، شاید این دستورالعمل برای او گشایشی باشد و او را نسبت به آن چه روی داده، بی‌توجه کند و شکستهایش را در زندگی همچون پیروزیها پذیرا باشد.

ز نفی گذشته شخصی

وابستگی و دلبستگی ما به گذشته خود همراه با شناختی که همنوعان ما از گذشته ما دارند، در پایندگی گفتگوی درونی و ماندگاری ما در تونال، اثرگذار است.

مراد از گذشته شخصی، آگاهی‌ها و دانستنیهاییست که انسانها درباره زندگی ما می‌دانند. وقتی گذشته شخصی داریم، ناگزیریم این امر را تأیید کنیم و برابر خواست و انگاره آنان سلوک کنیم. اما چگونه از گذشته شخصی خویش رها شویم؟ دون خوان به کاستاندا می گوید:

(از کارهای ساده شروع کن، به دیگران نگو چه می‌کنی و بعد تمام افرادی را که تو را خوب می‌شناسند رها کن، بدین ترتیب فضای مه آلودی در اطراف ایجاد خواهی کرد) (۹۴)

هنگامی که آزاد و رها از گذشته خود شدیم، نه اندیشه‌های همنوعان و نه گرایشهای ذهنی خود ما، نمی‌توانند ما را در تونال اسیر

نگه دارد و به آزادی بزرگی در افکار و رفتار خود دست می‌یابیم.

برای کامیابی در نفی گذشته شخصی، دون خوان سه فن کمکی پیشنهاد می کند:

۱. از دست دادن اهمیت شخصی:

(تا هنگامی که فکر می کنی مهم‌ترین چیز عالم هستی، قادر به شناخت دنیای اطرافت نیستی، مثل اسبی با چشم بند خواهی بود. در کل هستی تفاوتی بین تو و یک ٪٪سرگین غلتان نیست.) (۹۵)

۲. پذیرش مسؤولیت رفتار و کردار: تا بدین وسیله قدرت عمل کردن از وجود ما بتراود و نیازی به تمسک به گذشته خویش و همنوعان نداشته باشیم.

۳. مرگ به مثابه مشاور زندگی: اندیشه و انتظار مرگ، نیرو به ما می‌دهد، سبب می گردد از رویدادهای کوچک به خشم نیاییم، کمک می کند تا خویشتن را ضابطه مند سازیم و در زندگی انضباط داشته باشیم و به مسائل اساسی توجه کنیم و گرایش یابیم. (۹۶) از دست دادن اهمیت شخصی به معنای نفی غرور و خودخواهی در فرهنگهای عرفانی دیگر نیز تأکید گردیده است.

ابو سعید گوید:

(هیچ تکلّف بیشتر از (تویی) تو نیست.) (۹۷)

در آیین بودا، گرایشهای خودخواهانه به شدت منع شده است (۹۸)

در کتاب چیق مقدس آمده است:

(این خوار کردن که به گفته گوزن سیاه سرخ پوست خود را در آن حتی از مورچه هم پست‌تر می کند، همان حالت روحیست که در مسیحیت مسکنت روح خوانده می‌شود و در سنت اسلامی فقر و در آیین هندو Balya. حالت کسانی است که در می‌یابند که فردیت شان نسبت به اصل خدایی هیچ است.) (۹۹)

ص) بی‌عملی

دون خوان، فرایندی را که ما در آن ناخودآگاه، ادراک خود را دستکاری می کنیم تا آن را با گزارشی که از دنیا توسط هم تیرگان دریافت داشته‌ایم، سازگاری دهیم، (عمل) می‌نامد.

(این تخته سنگ در اثر (عمل) تخته سنگ است.

(عمل) آن چیزیست که از تو تو را می‌سازد و از من مرا، دنیا دنیا ست، زیرا (عمل) مربوط را می‌شناسی که آن را این گونه می کند. اگر (عمل) مربوط به آن را ندانی دنیا به گونه‌ای دیگر است.) (۱۰۰)

برای این که خویش را برای (واقعیت) آماده سازیم، باید (بی عملی) را تمرین کنیم.

برای (بی عملی) نمی‌توان از (عمل) استفاده کرد.

(راهگشای اقتدار در عمل نکردن به آن چیزهاییست که می‌دانی به آن چگونه عمل کنی؛ مثلاً ـ وقتی درختی را می‌نگری عادت داری فوراً نگاهت را به شاخ و برگ آن بدوزی. سایه برگها یا فضای بین برگها را نمی‌بینی. با این کار شروع کن که بر سایه برگهای یک شاخه تمرکز کنی و کم کم به کارت ادامه بده تا تمام درخت را پیش چشم داشته باشی.) (۱۰۱)

ض) درست راه رفتن

گونه ویژه‌ای راه رفتن است.

هدف گشودگی کامل حواس است، بدین صورت که تمرکز دقت مان را از چیزهای محیط برهانیم و آن را متوجه خویش سازیم. در این صورت، بدون این که از جانب ما انتخاب و ارزیابی صورت گرفته باشد، (تمامیت احساس) به ما می‌رسد و پذیرای واقعیت می‌شویم و ذهن از گفتگو باز می‌ماند:

(در اوایل آشنایی مان، دون خوان، روش دیگری را برایم شرح داده بود.

بدین ترتیب که باید بدون آن که نگاهم را روی چیز مخصوصی متمرکز کنم، در مسیری طولانی راه بروم و مستقیماً به چیزی نگاه نکنم. چشمها را کمی چپ کنم تا از آن چه به خودی خود در زاویه دید قرار می گیرد تصویر وسیع تری داشته باشم. اگر چه در آن موقع نفهمیدم؛ اما او اصرار داشت اگر بدون تمرکز به نقطه‌ای در نزدیکی افق نظر بیندازم، مشاهده تمام چیزهایی که در میدان دید قرار دارد، در یک آن امکان پذیر می گردد.

سالها این عمل را بدون آن که تغییری در آن ببینم تمرین کردم. منتظر تغییر و تحولی نیز نبودم، ولی روزی در کمال تعجب دریافتم که حدود ده دقیقه است راه می‌روم، بی آن که کلمه‌ای با خود گفته باشم. در آن حالت آگاه شدم که توقف گفتگوی درونی، مستلزم چیزی بیش از تنها با خود حرف نزدن است.

در آن موقعیت افکارم را از دست داده بودم و عملاً حس می کردم که در خلأ ٪٪غوطه‌ورم.) (۱۰۲)

ی) خیره شدن

خیره شدن نیز گونه‌ای (درست راه رفتن) است، با این فرق که در آن، در یک حالت قرار می گیریم و تمام حواس و نگاه خود را بر یک چیز متوجه می کنیم و به یک چیز نگاه خود را می‌دوزیم و راه اثرگذاریهای دیگر را بر خود می‌بندیم. به این ترتیب، ذهن خود را از دنیای خود ساخته خویش جدا می‌سازیم و گفتگوی درونی پا پس می‌نهد و بدون تماس با ساخته خویش می‌ایستد:

(اگر ساعتها مثل من به توده‌ای از برگ خیره شوی، افکارت خاموش می‌شوند. فقدان فکر دقت تونال را کاهش می‌دهد و آنها به چیز دیگری بدل می‌شوند.) (۱۰۳)

البته در خلال تمرین، باید بدن در وضع و حالت خوشایندی قرار گیرد.

حالتی، به سان حالتهای مراقبه کلاسیک در نظامهای عرفانی شرق. (۱۰۴)

ت) حرکتهای تنسگریتی

دون خوان، گونه‌ای تمرین حرکتها را سفارش می کند که آن را حرکتهای تنسگریتی می‌نامد و ویژگی این حرکتها را ٪٪واایستادن صدای ذهن و گفتگوی درونی می‌داند.

تنسگریتی، وصفیست مرکب از دو واژه (کشیدگی) (Tension) و (تندرستی) (Integrity). (کشیدگی) تلاشیست که به آسودگی زردپی‌ها و عضلات بدن می‌انجامد. (تندرستی) عمل توجه کردن به بدن به عنوان واحدی سالم، کامل و بی‌عیب است.

تمرین این حرکتها در شکل گروهی انجام می‌پذیرد و شمن را به استفاده از حافظه جنبشی وامی دارد و اثر عالی آن دِرَنگیدن گفتگوی درونی است.

با دِرَنگیدن گفتگوی درونی موفق خواهیم شد (پیوندگاه) را از جایگاه اصلی خارج سازیم و به (دیدن) نایل شویم. کاستاندا در کتاب حرکات جادویی این حرکتها را همراه با تصویر برشمرده است (۱۰۵)

این حرکتها، همانندی فراوانی با حرکتهای یوگا دارد.

ل) برای دگرگونی (نقطه تجمع) و معرفت شهود

ی): هنر رؤیا بینی

هدف اصلی سالک است که به (دیدن) دست یابد؛ از این روی، تمام فنون گذشته، اگر چه با واسطه، در خدمت این هدف قرار دارند. افزون بر آنها، مهم‌ترین فنی که دون خوان برای رسیدن به (ناوال) و یافتن کالبد اختری سفارش می کند، (عمل رؤیا بینی) است.

مفهوم رؤیا در اصطلاح او، با رویدادهایی که به همین نام، به طور معمول، در حال خواب برای ما رخ می‌دهد، در پیوند و مرتبط،

ولی متفاوت است.

رؤیا بینی مهارتیست که شخص به کمک آن از رؤیاهای خود استفاده و با دقت آن را به آگاهی مهار شده دگر می کند.

چنین رؤیایی همراه خواهد بود با دگرگونیهایی که در (رشته‌های انرژی) رخ می‌دهد و جابجایی ای که در نقطه تجمع ٪٪ (پیوندگاه) صورت می‌پذیرد. انسان سالك با هنر رؤیا بینی می‌تواند رشته‌های نور را ببیند و نقطه تجمع را حتی به خارج از (حباب نورانی) و در گستره رشته‌های انرژی عالم حرکت دهد. (۱۰۶)

اگر سالك پس از جابه جا شدن نقطه تجمع به هنگام خواب، بتواند آن را در همان جایگاه پابرجا کند، کاری بس بزرگ و ارزش مند کرده است؛ چرا که می‌تواند در حوزه ناوال ماندگار شود و برای همیشه از اسارت (جهان توصیف شده و غیر واقعی) رها گردد. (۱۰۷)

اما مهم آن است که دانسته شود چنین رؤیایی چگونه و از چه راهی به دست می‌آید. دون خوان برای این هدف، دو گونه تمرین را پیشنهاد می کند.

این تمرینها باید در شب، پیش از خواب انجام شود؛ زیرا وقتیست که عاملهای نفوذ جسمی و روحی، اثرگذاری شان، به پایین‌ترین حدّ می‌رسد و از القاءات همنوعان و گفتگوی درونی کاسته می‌شود.

تمرین اول:

در حالتی به خواب رویم که رویداد (به خواب رفتن) را در مورد خویش بنگریم و آگاهی و هوشیاری خود را از دست ندهیم. بدین صورت که دسته ای خود را برافراشته و تمام حواس خود را به دستها متوجه کنیم، در اوج این تمرکز، که با زحمت فراوان همراه است، دسته ای خود را می‌بینیم، اما نه دسته ای عادی خود را بلکه دسته ای اختری و لطیف خویش را که در سطح ناوال واقع است.

اگر چنین کامیابی و پیروزی حاصل شد، می‌توانیم این فن را بگسترانیم و با کالبد اختری خود در گستره بی‌پایان ناوال غوته‌ور شویم.

تمرین دوم:

برای ساختن رؤیای خوشایند (تمرینِ سفر کردن) است.

بدین صورت که محلی را که دوست داری در آن جا باشی و آن را به خوبی می‌شناسی، برگزین و اراده قاطع برای سفر به آن جا داشته باش. زمان سفرت را نیز روشن کن و سپس در حالت (بی عملی) خود را به خواب بسپار. مقصود از بی‌عملی آن است که ادعای خود را در مورد بیهوشی در خلال خواب از دست داده و امکان هوشیاری را پذیرا باش. با نگهداشت این اصول، تو در رؤیا، حقایق و حوادثی را خواهی دید که در روز بدون کاستی و فزونی اتفاق می‌افتد. اگر غیر از این باشد، معلوم می‌شود که تو در عمل رؤیابینی موفق نبوده‌ای. (۱۰۸)

کاستاندا پایه‌ها و مرحله‌های رؤیا بینی را که خود تجربه کرده است، به ترتیب زیر بیان و گزارش می کند:

۱ بیداری پر آسایش: حالتی مقدماتیست که در آن حواس به خواب رفته است، ولی شخص بیدار است.

من در این حالت همیشه سیلی از نور قرمز را می‌دیدم.

۲ بیداری پویا: در این حالت نور قرمز مثل مه از هم پراکنده می‌شود.

۳ مشاهده صرف: به صورت شاهد عینی ناظر به رویدادهاییست که در برابر چشمانش رخ می‌دهد.

۴ ابتکار پویا: شخص خود را وارد عمل می کند و از حالت اثرپذیری و واکنش خارج شده از فرصت خود بیشترین بهره را می‌برد. (۱۰۹)

●پیوست: گیاهان روانگردان

▪هدف از استفاده از گیاهان:

استفاده از گیاهان روانگردان، در ابتدای آموزش دیدن کاستاندا، جایگاه ویژه‌ای داشت. در واقع آشنایی کاستاندا با دون خوان نیز، با هدف و جمع آوری اطلاعات درباره این گیاهان آغاز شد.

دون خوان، افزون بر بیان اثرگذاری این داروها، شرحی درازدامن درباره کشت و تربیت و (مطیع کردن) و نحوه استفاده از آنها داده است.

کاستاندا، با هدایت و مهار دون خوان، به استفاده از گیاهان پرداخته و (حالات واقعیت غیر معمول) را تجربه کرده است.

استفاده از این گیاهان، با هدف پدید آوردن گونه‌ای آمادگی شخصی برای طریقت معرفت است.

کاستاندا در ابتدا سعی می‌کرد، با حفظ نگرش علمی اش، شرحی برای تعالیم دون خوان بیابد و بسازد. او در حالتی نبود تا (واقعیتی) را که مرشدش از آن سخن می‌گفت به درستی درک کند و آن گاه که بهره‌ای ناتمام می‌یافت، آن رویداد را آنقدر به شیوه آشنای خودش تفسیر می‌کرد که به سطح (تونال) و جهان عادی پایین می‌آورد.

بر این اساس، دون خوان لازم دید نیرنگی به کار گیرد تا حال کاستاندا را دگرگون سازد و چشم او را به (واقعیت غیر معمول) باز کند.

او بدین منظور به استفاده از گیاهان مشغول شد.

(فقط دیوانه است که بار معرفت پیشه شدن را با طیب خاطر به دوش می‌کشد عاقل را باید با حقه و ترفند در این راه انداخت.) (۱۱۰)

گفته شده است این داروها بر سلسله اعصاب اثر می‌گذارند و جریانها و پیوندهای غیر عادی عصبی پدید می‌آورند و سبب دگرگونی در ساختها و پرداختهای ذهنی می‌شوند و این تا اندازه‌ای، همانند اثریست که از درنگیدن گفتگوی درونی به دست می‌آید. گیاهان روانگردان اگر چه به گونه ناپایدار سبب می‌شود تا پایه‌های تفکر عادی ما از هم گسیخته شوند و ما از (دومین دقت مان) که در حوزه ناوال باقی مانده است، آگاهی یابیم و با کمک آن اولین دقت خود را آزاد سازیم و (تمام دقت) خود را به کار برده تا به (ناوال) و واقعیت ناب راه یابیم. (۱۱۱)

نظر دانشمندان

در این که پاره‌ای گیاهان دارای اثرهای ویژه روانی هستند، جای تردید نیست. قبیله‌های سرخ پوست از دیرباز، به این اثرگذاریها آگاه بوده‌اند و از آنها به گونه گسترده برای سرخوشی، مداوا، افسونگری و به دست آوردن حالت خلسه استفاده می‌کردند و حتی پس از گسترش و جا پا باز کردن مسیحیت در آن دیار، اجرای مناسک خوردن (پیوت) ادامه داشت. (۱۱۲)

این اثرگذاریها را دانشمندان، کم و بیش پذیرفته‌اند.

استیس عقیده دارد حالت عرفانی را با مواد مخدری مانند مسکالین و اسید لیسرژیک (Lysetjic Acid) و ... می‌توان پدید آورد.

امّا استیس، به روشنی یادآور می‌شود:

مسکالین، آن حال را در سالك پدیدار نساخته، بلکه بازدارنده‌های روانی را برداشته که پیش از آن، او را از دیدن چیزها، آن گونه که در واقع هستند، باز می‌داشته‌اند (۱۱۳)

همچنین آزمایشها نشان می‌دهند که ماده شیمیایی مسکالین که از گیاه (پیوت) گرفته شده است، حالتی همراه با پندارهای شدیدی از رنگها و فرمها پدید می‌آورد. (۱۱۴)

الدوس هاکسلی که به گونه گسترده به پژوهش درباره مسکالین پرداخته است، می‌نویسد:

(فرضیه اینست که عمل مغز و بافت عصبی و ارگانهای حسی در اساس بازدارنده‌اند نه تولیدکننده. هر شخصی در لحظه‌ای قادر است تمام وقایعی را که برایش رخ داده است، به خاطر آورده و یا هر آن چه را که در هر کجای کائنات رخ می‌دهد درک کند.

مغز و بافت عصبی برای پیشگیری از پریشانی و آشفتگی فکری، جلوی همه این دانشها را می گیرد و فقط برگزیده‌ای اندک که برای ما فایده عملی دارد و اجازه عبور می‌دهد، ولی به نظر می‌رسد برخی اشخاص، با این توانایی به دنیا می‌آیند که از این عملِ جلوگیری مغز و بافت عصبی در آنها نشانی نیست. برخی دیگر این توانایی را در نتیجه تمرینات فکری یا به وسیله هیپنوتیزم حاصل می کنند.

استفاده از مسکالین نیز شخص را به همین نتیجه رهنمون می‌سازد. در مغز رشته‌های آنزیم وجود دارد که در جهت بهبود کار آن خدمت می کنند، برخی از این آنزیمها مقدار گلوکز آنزیمها را متوقف ساخته و بنا بر این از اندازه گلوکز مورد دسترس عضوی که به قند نیاز دائمی دارد می کاهد)

دون خوان، در باره اثرگذاری این گیاهان به وجه مبالغه آمیزی سخن می گوید، اما سپسها، به روشنی یادآور می‌شود:

اثر این گیاهان، ناپایدار است و تنها در ابتدای آموزش کاستاندا از آن کمک گرفته است تا او را با حوزه ناوال آشنا سازد. بر این اساس، به شرح درباره (گیاهان قدرت) (مسکالیتو) و (دودک) و ... سخن می گوید اما سپسها وقتی کاستاندا از او می‌پرسد:

چرا دیگر از این باره سخنی نمی گوید، بی هیچ شرمی می گوید:

در آغاز آموزش، به خاطر او به درون تمام این (جفنگیات کاذب سرخ پوستی) رفته و آنها را بررسی کرده است.

در این جا برای آگاهی بیشتر خواننده محترم، مناسب است از آن چه دون خوان به تعبیر او جفنگیات کاذب درباره چهار گیاه قدرت زا و روانگردان گفته است، گزیده‌هایی نقل کنیم. این چهار گیاه عبارتند از قارچ (دودک) پیوت، تاتوره (علف جمیسون) و بذر ذرت. قارچ و پیوت، بیشتر برای به دست آوردن (معرفت) و (رؤیت) استفاده می‌شود، در حالی که تاتوره و بذر ذرت، برای به دست آوردن قدرت است، قدرتی که دون خوان اسم متفق (همزاد) بر آن می‌نهد.

▪دود (قارچ)

دون خوان، با پدید آوردن دگرگونیهایی در گونه خاصی از قارچ اروپایی، از آن برای تدخین استفاده می کند.

این دود برای کسانی که در پی کسب قدرتند کارساز نیست. این دود برای کسانی است که مشتاق دیدنند. (۱۱۵)

دون خوان، مدعیست که با دود این امکان را یافته است که به کلاغی دگر شود!

کاستاندا از او می‌خواهد که مراد خود را از کلاغ شدن شرح دهد؛ اما او خود داری می‌ورزد. (۱۱۶) اما او از زنی دیوخوی نام می‌برد که قصد کشتن او را داشته است.

دون خوان از او تعبیر به (پرنده سیاه) می کند؛ چرا که می‌تواند خود را به شکل پرنده‌ای درآورد. دود به دون خوان این امکان را داده از خود در برابر آن زن نگهداری کند.

دود بهترین (متفق) و (محافظی) است که یک مرد می‌تواند داشته باشد (۱۱۷)

دود هر کاری می‌تواند انجام دهد و به مرد دانش و قدرت اقدام می‌دهد. وقتی کسی وارد حوزه‌اش می‌شود، همه قدرتهای دیگر تحت فرمان او هستند.

البته یک عمر وقت می‌برد که با دو قسمت اصلی و حیاتی دود آشنایی حاصل گردد:

چپق و مخلوط دود!

او، شگفتیهایی از قدرت و کارایی چپقی که در اختیار دارد و از استادش به یادگار مانده است نقل می کند (۱۱۸)

البته از دیرباز (چپق) یکی از سمبل‌های دینی بومیان آمریکا بوده و تصور می‌شد که کل معنای وجود انسانی با آیین (پیپ) (چپق)

پیوند خورده است.

از این چپق‌ها در تمام رسمها و آیینهای تشریفاتی و در تصویب قراردادها و عهدنامه‌ها استفاده می‌شد.

بومیان آمریکا، آن را خدای جنگ و صلح و داور مرگ و حیات می‌پنداشته‌اند (۱۱۹)

پیوت

دون خوان، استفاده از پیوت را، راه به دست آوردن خرد، دانش و راه صحیح زندگی کردن می‌دانست. (۱۲۰) از برگرفته شده‌های پیوت، مسکالین است که پیش از این، در توهم زایی آن، نکته‌هایی رایادآور شدیم.

از نظر دون خوان، کاری که پیوت می‌کند آن است که ما را با یک نیروی یاور، پیوند می‌دهد و در حقیقت آن نیروست که نقش آموزگار دارد و ما را به حوزه ناوال می‌برد. دون خوان، برحسب قاعده خود، از شرح درباره دعاوی خویش خود داری می‌ورزد.

▪تاتوره

دون خوان، پس از دگرگونیهایی که در این گیاه پدید می‌آورد، آن را به کاستاندا می‌خوراند. به کاستاندا حالت شگفتی دست می‌داد، ماهیچه‌هایش از نیرو متورم می‌شد، مشتهایش به خارش می‌افتاد و پاشنه‌های پاهایش میل به دنبال کردن کسی پیدا می‌کرد.

این دارو احساس خوشایندی و قدرت مندی در فرد پدید می‌آورد و فرد لَبالَب از اشتیاق می‌شود. دون خوان مدعیست در جوانی با خوردن تاتوره توانسته است مردی را با یک ضربت آهسته بازو بکشد.

همچنین گاومیشی را که بیست مرد از عهده آن برنمی‌آمدند به زمین بکوبد. یک بار توانسته است چنان بپرد که از برگهای بلندترین درخت فراتر رود. امّا به روشنی می‌گوید:

او و دیگر سرخ پوستان، کم کم علاقه خود را به پیوت از دست داده‌اند، زیرا در پی قدرت نیستند. آنان اکنون به معرفت و رؤیت بها می‌دهند. (۱۲۱)

●●سخن پایانی

بر خواننده ناقد و بصیر روشن است که سخنان و ادعاهای کاستاندا، با ذکر دلیل همراه نیستند و شکل اعلامی دارند. افزون بر این (آن گونه که از ترجمه‌های آثارش پیداست) سخنان و ادعاهای وی به جایی پای بند نیستند و مدرک و سندی از آنها در دست نیست و اطمینانی بر درستی گزارشهای وی از دون خوان و دیگر ساحران وجود ندارد و به دلیل مستند نبودن، راه همواری برای بررسی درستی و گزارشها وجود ندارد، ضمن آن که در خیلی موردها، آن چه را کاستاندا ارائه می‌دهد، در ذهن انسان غریب و گاه محال می‌آید. ولی با این حال خالی از مایه‌های عرفانی نیست. اگر چه به دلیل همانندیهای آن با دیگر عرفانها، احتمال این که کاستاندا آن را از دیگر عرفانها برگرفته باشد و با حکایتهای قومها و قبیله‌های سرخ پوست و خیال انگیزیها و پنداربافیهای خود درآمیخته باشد، احتمال جدی است.

در موردهای بسیار، چون توجه به حقیقتی دیگر و ساحَتی برتر، کوشش برای (رؤیت) و معرفت شهودی و برتری راه دل بر عقل، شرایط سلوک و نیاز سالک به مرشد و ... خواننده همانندیهایی با عرفان اسلامی احساس می‌کند، ولی این همانندیها، بیش از آن که ما را در فهم عرفان سرخ پوستی کمک کند، خاصیت گمراه کننده دارند و ما را از واقعیت دور می‌کنند و از درک فرقها و ناسانیها، حتی در موردهای همانند، باز می‌دارند؛ از این روی نگارنده در جریان این پژوهش از ذکر همانندیها و شاهدها و گواه‌ها از عرفان اسلامی خود داری ورزید.

در پایان تأکید دوباره بر این نکته لازم است این بررسی، نه درباره عرفان سرخ پوستی به معنای عام، بلکه در بررسی حکایتیست که کاستاندا از قرائت دون خوان و چند (ناوال) دیگر از این عرفان دارد. این تحقیق، با این انگیزه صورت گرفته، تا از خرده جریانی که ترجمه آثار کاستاندا با چندین و چند بار چاپ شدن و مخاطبان زیاد از آن حکایت می‌کرد، پرده بردارد.

اما جای این پرسش از آگاهان و دانش آموختگان حوزه باقیست که آیا نمی‌توان عرفان و معنویت نهفته در تعالیم اسلام را در قالبهای پر کشش ادبی و هنری به نسل تشنه امروز عرضه کرد؟

آیا پاسخی راستین به این نیاز روزافزون، سد و بازدارنده‌ای از فرو غلتیدن نسل ما به وادی پاسخهای دروغین و پوشالی نیست و آیا خالی بودن میدان فرهنگ از عرصه اندیشه‌های اصیل و انسان ساز، میدان را به روزی حرفهای مفت فرومایگان و سودجویان در عرصه فرهنگ و نشر نخواهد گشود.

مؤلف:

حسین واعظی نیا

****

پی‌نوشتها:

۱. سفر جادویی با کارلوس کاستاندا، مارکارت رانیان کاستاندا، مهدی کندری / ۳۴، میترا، تهران ۱۳۷۷. ۲

۲. کاستاندا و آموزشهای دوخوان / ۲۴.

۳. هدیه عقاب، کارلوس کاستاندا، مهران کندری و مسعود کاظمی، مقدمه، فردوس، تهران، ۱۳۶۸.

۴. همان / ۱۳.

۵. سفر به دیگر سو، کارلوس کاستاندا، دل آرا قهرمان / ۳، میترا، تهران، ۱۳۷۵.

۶. چرخ زمان، کارلوس کاستاندا، مهران کندری / ۳۰، میترا، تهران، ۱۳۷۷

۷. دومین حلقه قدرت، کارلوس کاستاندا، مهران کندری و مسعود کاظمی / ۱، فردوس، تهران، ۱۳۶۲.

۸. حرکات جادویی، کارلوس کاستاندا، مهران کندری / ۲، میترا، تهران، ۱۳۷۷.

۹. چرخ زمان / ۱۷۶.

۱۰. دین و اسطوره در آمریکای وسطی، مهران کندری / ۱۱۱۲، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲.

۱۱. قدرت سکوت، کارلوس کاستاندا، مهران کندری، میترا، تهران، ۱۳۷۷.

۱۲. سفر جادویی با کارلوس کاستاندا / ۹.

۱۳. قدرت سکوت، کارلوس کاستاندا، مهران کندری / ۱۳.

۱۴. هنر خواب بینی، کارلوس کاستاندا، فرزاد همدانی، نشر سیمرغ، تهران، ۱۳۷۳

۱۵. برداشتی از هنر خواب بینی / ۱۴؛ قدرت سکوت / ۱۴.

۱۶. قدرت سکوت / ۱۴.

۱۷. چرخ زمان / ۲۶۷.

۱۸. همان / ۲۶۲

۱۹. آتشی از درون، کارلوس کاستاندا، ادیب صالحی / ۱۹، شباویز، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۴.

۲۰. هدیه عقاب؛ چرخ زمان / ۱۹۵.

۲۱. چرخ زمان / ۱۹۶.

۲۲. همان / ۱۲۵.

۲۳. آتشی از درون / ۶۱.

۲۴. چرخ زمان / ۲۶.

۲۵. همان / ۲۶.

۲۶. سفر به دیگر سو / ۲۸۳.

۲۷.. چرخ زمان / ۲۰۷.

۲۸. همان / ۲۰۸.

۲۹. همان / ۵۵.

۳۰. همان / ۱۲۴.

۳۱. همان / ۸۶.

۳۲. آتشی از درون / ۵۴.

۳۳. چرخ زمان / ۲۳۲ – ۳۴. حرکات جادویی / ۱۳.

۳۵. چرخ زمان / ۲۴.

۳۶. همان / ۴۶.

۳۷. واقعیت دیگر / ۱۶۰

۳۸. تعلیمات دون خوان، کارلوس کاستاندا، حسین نیّر / ۷۴، فردوسی، تهران، ۱۳۷۴.

۳۹. هنر خواب بینی / ۷۴.

۴۰. همان / ۲۰.

۴۱. سفر جادویی، پیشگفتار.

۴۲. آتشی از درون / ۳۱.

۴۳. همان / ۳۳.

۴۴. چرخ زمان / ۱۷۶.

۴۵. آتشی از درون.

۴۶. چرخ زمان / ۳۸.

۴۷. همان / ۲۸.

۴۸. همان / ۱۹۱.

۴۹. آتشی از درون / ۵۴.

۵۰. چرخ زمان / ۶۴،

به نقل از حقیقتی دیگر.

۵۱. همان،

به نقل از افسانه‌های قدرت / ۱۱۷.

۵۲. آموزشهای دون خوان / ۱۱۱ – ۵۳. چرخ زمان / ۶۵.

۵۴. آموزشهای دون خوان / ۹۹. ۵۵ – ۵۵. آتشی از درون / ۴۹.

۵۶. قدرت سکوت / ۱۳.

۵۷. چرخ زمان / ۴۰.

۵۸. حقیقتی دیگر / ۴۶.

۵۹. همان / ۴۷.

۶۰. تعلیمات دون خوان / ۱۱۳.

۶۱. چرخ زمان / ۴۰.

۶۲. حقیقتی دیگر / ۴۸.

۶۳. همان / ۲۶۰ – ۶۴. همان / ۲۶۱.

۶۵. آتشی از درون، کارلوس کاستاندا، مهران کندری / ۹۱.

۶۶. هنر خواب بینی / ۱۸۱.

۶۷. همان / ۶۷.

۶۸. چرخ زمان / ۴۰.

۶۹. تعلیمات دون خوان / ۷۶.

۷۰. قدرت سکوت / ۱۳.

۷۱. چرخ زمان / ۳۴.

۷۲. سفر جادویی با کاستاندا / ۲۱۰.

۷۳. چرخ زمان / ۱۶۲.

۷۴. سفر به دیگر سو / ۴۹۵۰.

۷۵. چرخ زمان / ۶۲.

۷۶. همان / ۹۹.

۷۷. همان / ۸۲،

به نقل از سفر به دیگرسو.

۷۸. همان / ۱۵۳،

به نقل از افسانه‌های قدرت.

۷۹. کاستاندا و آموزشهای دون خوان، لوتار. ار. لوتکه. مهران کندری، ۱۲، میترا، تهران، ۱۳۷۵؛ چرخ زمان / ۱۰۰.

۸۰. کاستاندا و آموزشهای دون خوان / ۱۳.

۸۱. آتشی از درون / ۸۳.

۸۲. همان / ۸۲.

۸۳. چرخ زمان / ۹۲، ۹۴.

۸۴. همان / ۹۵، ۱۳۳،

به نقل از افسانه‌های قدرت و حقیقت دیگر.

۸۵. همان / ۱۱۳.

۸۶. ارض ملکوت، هنری کربن، دهشیری / ۴۱.

۸۷. چرخ زمان / ۸۹،

به نقل از سفر به دیگرسو؛ کاستاندا و آموزشهای دون خوان / ۱۲۷.

۸۸. همان.

۸۹. کاستاندا و آموزشهای دون خوان / ۱۰۱.

۹۰. همان / ۶۱.

۹۱. همان / ۶۲.

۹۲. چرخ زمان / ۴۷،

به نقل از حقیقت دیگر.

۹۳. همان / ۴۸.

۹۴. کاستاندا و آموزشهای دون خوان / ۷۸؛ چرخ زمان / ۸۱

به نقل از سفر به دیگرسو.

۹۵. سفر به دیگر سو / ۳۰۰.

۹۶. همان / ۳۱۴۰.

۹۷. اسرار التوحید، محمد بن منور، تصحیح و تعلیق محمدرضا شفیعی کدکنی / ۱۶۵، آگاه، تهران، ۱۳۶۶.

۹۸. بودیسم، راهول، قاسم خاتمی / ۸۳.

۹۹. چپق مقدس، اپس براون، علی پاشایی / ۱۱۰، چاپ اول، ۱۳۵۵.

۱۰۰. کاستاندا و آموزشهای دون خوان / ۱۳۳.

۱۰۱. همان / ۱۳۵.

۱۰۲. همان / ۷۰.

۱۰۳. همان / ۷۴.

۱۰۴. همان.

۱۰۵. حرکات جادویی / ۳۵۳۶.

۱۰۶. هنر خواب بینی / ۳۴.

۱۰۷. همان.

۱۰۸. کاستاندا و آموزشهای دون خوان / ۱۲۸.

۱۰۹. همان / ۱۲۴.

۱۱۰. چرخ زمان / ۳۸.

۱۱۱. سفر به دیگر سو / ۷.

۱۱۲. انسان و سمبل هایش، کارل گوستاویونک، ابوطالب صارمی / ۱۷.

۱۱۳. عرفان و فلسفه، استیس، بهاء الدین خرمشاهی / ۱۹، ۶۵، سروش، تهران، ۱۳۶۱.

۱۱۴. انسان و سمبل هایش.

۱۱۵. تعلیمات دون خوان / ۲۱۹.

۱۱۶. همان / ۲۲۰.

۱۱۷. همان / ۷۷.

۱۱۸. همان.

۱۱۹. جهان مذهبی (ادیان در جهان امروز) هیأت مؤلفان، عبدالرحیم گواهی، ج۱ / ۷۴، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

۱۲۰. تعلیمات دون خوان / ۱۳.

۱۲۱. همان / ۷۳.

منبع:

نشریه حوزه، شماره ۱۲۰

شمنیسم

چکیده:

شمنیسم پدیده‌ای دینی است که از ادوار بسیار دور وجود داشته است.

شاخصه مهم این آیین اعتقاد به روح است و چگونه به خدمت گرفتن آن برای درمان امراض. خلسه از مهمترین اداب آنهاست که برای گفتگو با ارواح این حالت لازم است.

شمن را جادوگر نیز می‌خوانند و شهرت اصلی او جادو طبیب است که از طریق جادو طبابت می‌کند.

از نمادهای شمن اسکلت (پرنده و انسان) لباس و طبل است که به هنگام مراسم خود از این نمادها استفاده می‌شود.

مقدمه:

یکی از دغدغه‌های دین شناسی معاصر مطالعه آموزه‌ها و مفاهیم دینی در حوزه‌های اجتماعی و مردم شناسی است.

در واقع تحقیق و پژوهش در مورد تلقی انسان از مفاهیمی چون خدا، مرگ، جاودانگی، آفرینش، شفا بخشی، معجزه گری و به جا آوردن مراسم و آیین‌های دینی در اقلیم‌ها و سرزمین‌های گوناگون، یکی از مباحث مهم دین شناسی است.

شمنیسم پدیده دینی است که در آن حیات جادویی - دینی جامعه، حول شخصیت شمن متمرکز است که نه تنها جادوگر و حکیم ساحر، بلکه شفادهنده، معجزه‌گر، عارف و شاعر نیز هست.

این پدیده جادویی رازآلود از جایگاه مهمی در تاریخ ادیان برخوردار است چراکه سنن، اساطیر، شعائر، آیین‌ها و نمادپردازی‌های آن حاکی از قدمت بسیار زیاد آن دارد. شمن، محور اصلی شمنیسم، جادوگر - طبیبیست که به دلیل نقش تلفیقی خود، از جادوگران صرف، ساحران و حکیم ساحران متمایز می‌گردد. با توجه به جایگاه پر اهمیت موضوع که بدان اشاره شده، نویسنده در این مقاله نگاهی بسیار کوتاه به عالم شمنیسم انداخته و از لابلای مطالب مختلف آنچه را که بیشتر مورد نیاز برای دانستن است انتخواب کرده است.

در این مقاله بیشتر آداب مشترک شمن‌ها را ذکر کردیم و به علت طولانی شدن بحث و از آن جهت که، اشتراکات آنها بیشر از افتراغات آنهاست از پرداختن به تک تک قبایل شمنی در سراسر جهان اجتناب شده است.

خواننده با مطالعه این مقاله با کلیات شمنیسم آشنا می‌شود و تا حد بسیاری از آیین شمنیسم مطلع خواهد می‌شود.

تعریف: در لغت: بت پرست را گویند. صنم پرست. وثنی. عابد صنم. پرستنده صنم و بت. این لغت از سنسکریت سرمن مشتق شده و در زبان اخیر از برای روحانیان استعمال می‌شده است و «سرمن» کسیست که خانه و کسان را ترک گوید و در خلوت به عبادت و ریاضت گذراند. به عبارت دیگر سرمن، یعنی زاهد و تارك الدنیا. [۱] اما در اصطلاح: شمنیسم (Shamanism) به مجموعه‌ای از اعتقادات و رویه‌هایی اطلاق می‌شود که در جوامع غیر متمدن رواج دارند و شامل توانایی تشخیص، درمان و گاهی ایجاد بیماریهایی هستند که از ارتباط با ارواح یا تحت سلطه قرار گرفتن توسط آنها، پدید می‌آیند. ریشه لغت «شمن» از قبایل تانگوس (Tungus) سیبری و معنی تحت اللفظی آن «کسی که می‌داند» است.

زیرا آنها از تمام جادوپزشکان و حکیمان و ساحران و جن گیران و کاهنان جهان در این کار معروفترند. [۲] نخستین تعریف از این

پدیده پیچیده و شاید کم خطرترین تعریف اینست: شمنیسم مساویست با فن خلسه [۳]. البته این بدان معنا نیست که هر کس دارای تجربه خلسه بود شمن باشد.

زیرا باور شمن از خلسه اینست که در طی آن روح او بدنش را ترک نموده و به آسمان صعود می‌کند یا به قعر جهان زیرین پایین می‌رود. [۴] به عبارتی دیگر، شمنیسم عبارت است از تصرف در قوای پنهانی جهان. [۵] شمن در بدن و روح انسان دگر تأثیر می‌کند و بیماران را شفا می‌بخشد و دشمنان را از میان برمی دارد. [۶] پیشینه و گستره جغرافیایی شمن: شمن باوری کهن‌ترین رسوم انسان برای درمان و پزشکی است.

روش‌های شمنی در دوران دیرینه سنگی یعنی حدود ۲۵ هزار سال پیش در میان شکارچیان سیبری و آسیای میانه پدید آمد. [۷] سنت‌های شمنی در میان مردمان گوناگونی از جمله اسکیموها، سرخپوستان، قبایل آفریقا و اقوام ترک تبار و مغول حضور دارند. بوداگرایی تبتی نیز یکی از منابع و ماخذ سترگ شمنیسم است اصل شمن و خواستگاه آن سرزمین تبت، چین و خاور دور است اما بعدها به نقاط دیگر کره زمین رسوخ کرد و پراکندگی آن به مکانهایی چون آسیای مرکزی و شمالی، آسیای جنوب شرقی و اقیانوسیه، هند و اروپا و آمریکای شمالی و جنوبی، رسید. [۸] شمن در ادبیات پارسی نیز رسوخ کرده و شاعران به نام ایران زمین، ابیاتی بر اساس این تفکر سروده‌اند:

رودکی: بسته کف دست و کف پای شوغ پشت فروخفته چو پشت شمن کسایی: از ایران یکی کهترم چون شمن پیام آوریده به شاه یمن فردوسی: اگر تاج ایران سپارد به من پرستش کنم چون بتان را شمن ناصر خسرو: باد اقبال در پرستش او تا شمن در پرستش صنم است ادیب صابر: آرزو خوردن دگر دان آرزو کردن دگر هر دو با هم کرد نتوان یا وثن شو یا شمن. [۹] روش عضو گیری شمن: روش عضو گیری شمن در مناطق مختلف متفاوت است و هر گروه و قبیله روش خاص خود را دارد. اگر چه در برخی موارد روشها مشابه است.

روش عضو گیری در میان وگول [۱۰] ها شمنیسم موروثیست و در میان زنان نیز انتقال می‌یابد. اما شمن آتی خصائل استثنایی را در نوجوانی از خود بروز می‌دهد؛ او از همان آغاز نوجوانی عصبی می‌شود و گاهی اوقات حتی در معرض حمله صرع قرار می‌گیرد که از این حملات صرع به عنوان ملاقات‌هایی با خدایان تعبیر شده است؛ [۱۱] اما روش عضو گیری در میان اوستیاک‌های شرقی کمی متفاوت است شمنیسم در آنجا اکتسابی نیست، بلکه موهبتی آسمانی است که در هنگام تولد دریافت می‌شود. آنها علاوه بر موروثی بودن شمنیسم را همواره موهبتی از جانب خدا می‌دانند. شمنیسم در میان ساموییدهای سیبری نیز موروثی است، با مرگ شمن پسرش تندیس چوبی از دست پدرش می‌سازد و به واسطه این نماد نیروهای پدرش را به ارث می‌برد. [۱۲] عضو گیری در میان تونگوزها: در میان مانچوها (مردم بومی منچوریا) و تونگوزهای منچوریا (ناحیه‌ای در شمال شرقی چین) دو گروه از شمن‌های بزرگ وجود دارند. در مورد شمن‌های کلان انتقال موهبت‌های شمنی معمولا از پدر بزرگ به نوه رخ می‌دهد چون پسر که درگیر تأمین احتیاجات و نیازهای ضروری پدرش است نمی‌تواند شمن شود. در میان مانچوها پسر می‌تواند جانشین پدر شود. اگر پسری نداشت به نوه می‌رسد اما اگر هیچ شخصی نبود، فردی قریبه فرا خوانده می‌شود. [۱۳] در قبایل دیگر نیز شمنیسم یکسان است با اندکی تفاوت مثلا، در خاندان پدری یا مادری انتقال می‌یابد یا موروثی است.

آموزه‌های شمنیسم:

پیروان شمنیسم بر این باورند که شمن‌ها می‌توانند به حالت خلسه روحی دست پیدا کنند و از این طریق به بُعدهای دیگر واقعیت سفر کنند.

شمن‌ها معتقدند که همه آفریده‌ها، از جمله سنگ و درخت و کوه‌ها زنده‌اند.

در باور خود؛ آنها برای رسیدن به مقصود خود با این نیروهای طبیعی نیز کار می‌کنند؛ [۱۴] آیین شمنیسم مبتنی بر این اعتقاد است

که جهان مرئی، تحت سلطه نیروها یا ارواح غیر مرئیست که بر حیات موجودات زنده تأثیر می گذارند. شمنها با کمک ابزاری خاص و آدابی ویژه، همچون راه رفتن روی زغال گداخته، با ارواح ارتباط برقرار می کنند و با رها کردن بدن خود و سیر در آسمانها، از آنها پاسخ مقتضی را می گیرد.

او برای انجام این کار، از دف استفاده می کند؛ زیرا ریتم پی در پی و موزون دف که شبیه به ضربان قلب است، شمن را به حالت خلسه فرو می‌برد. [۱۵] برای رسیدن به خلسه، شمن‌ها از راه‌های گوناگون از جمله رقص و حرکت تکراری، تلقین به خود، تمرکز بر یک ریتم مکرر و استفاده از مواد روان گردان استفاده می کنند؛ [۱۶] شمن در عالم خلسه با ارواح صحبت می کند و از آنها کمک می گیرد.

البته ارواح شریر و نیکوکار تأثیرات متفاوتی دارند و فقط یک شمن متخصص می‌تواند ارواح شریر را تحت تسلط خود نگه دارد. او همچنین باید مانع سرگردانی ابدی روح بیمار خود شود. در بعضی از قبایل آمریکای جنوبی، شمنها در رویای بیمار فرا خوانده می‌شوند و در سایر جوامع، شمنها، خود نوع درمان را تعیین می کنند؛ [۱۷] هندیها سعی می کنند از طریق «درخواست دیدن روح» با ارواح ارتباط برقرار کنند و بعضی از قبایل آمریکای جنوبی برای حفاظت خانواده‌شان در مقابل دشمنان، نزد شمنهای کارآمد دوره می‌بینند. شمنها با توجه به نوع کار خود، تابوهای خاصی را مشاهده می کنند؛ [۱۸] شمنها می‌توانند قربانیان جادوگرها را معالجه کنند.

در بسیاری از جوامع، مردمان اعتقاد دارند که شمنها هم می‌توانند بیمار را نجات دهند و هم قادرند آنها را بکشند. شمنها غالباً از قدرت و اعتبار اجتماعی بالا‌یی برخوردارند؛ اما، گاهی اوقات هم چنین تصور می‌شود که دیگران را آزار می‌دهند و از این رو، افراد از آنها می‌ترسند. اغلب شمنها مرد هستند، ولی در بعضی از جوامع، شمنهای زن هم وجود دارند. شمن قادر به دیدن است و می‌تواند دید خود را هدایت کند.

او پیامها را از طریق اعصاب دریافت و از طریق گلو یا دست منتقل می کند.

شمن برای عروج به عالم بالا، تسلیم نوعی بیماری می‌شود که دو، سه، هفت یا نه روز طول می کشد و او در این مدت، بی‌هوش در چادر خود می‌ماند و با طی مراحلی دشوار، به یک شفادهنده تبدیل می‌شود. [۱۹] در میان شمنها نظاره اسکلت نوعی بازگشت به مرحله اولیه است از طریق عاری شدن از عناصر فنا پذیر جسم [۲۰] به همین دلیل است که استفاده از استخوان برای سلاح‌های الهی یا آلات موسیقی در میان شمنها بسیار رایج است.

نماد پردازی لباس شمن: لباس شمن، تَجَلّی مقدس و کیهان نمایی دینی است این لباس نه تنها نمایانگر حضور مقدس بلکه نمایانگر نمادهای کیهانی و راه‌های ما بعد الطبیعی نیز هست.

شمن آلتایی در زمستان لباسش را بر روی یک پیراهن و در تابستان مستقیماً بر بدن لخت خود می‌پوشاند. تونگوزها هم در تابستان و هم در زمستان، تنها از روش دوم استفاده می کنند همین مورد در میان دیگر اقوام قطب شمال و جود دارد، هر چند که در شمال شرقی سیبری و در بین قبایل اسکیمو به معنای دقیق آن هیچ نوع لباس شمنی وجود ندارد. شمن از نیم تنه لخت می‌شود و (در میان اسکیموها) تنها لباس او یک شکم بند است.

اگر چه ظاهراً سرمای غالب در سکونتگاه‌های قطبی به تنهایی برای توجیه این لباس کفایت می کند ولی این لختی ظاهری احتمالاً معنای دینی دارد. نکته مهم اینست که تجربه با پوشش غیر دینی شمن که هر روز آن را به تن می کند، اتفاق نمی‌افتد. حتی در جایی که لباسی وجود ندارد. کلاه، شکم بند، طبل و دیگر اشیای جادویی جایگزین آن می‌شود که اینها بخشی از لباس‌های مقدس شمن را تشکیل می‌دهند و جایگزینی برای لباس به معنای خاص آن هستند؛ [۲۱] برخی لباسهای شمن نظام نمادین تقریباً کاملی را تشکیل می‌دهد؛ دیگر آنکه تقدس آن، آن را از نیروهای روحانی متعدد و مختلف و خصوصاً از ارواح پُر و سرشار می کند.

به صرف پوشیدن این لباس شمن از فضای غیر دینی فراتر رفته و آماده می گردد تا با دنیای روحانی ارتباط برقرار کند.

نماد پردازی پرنده شناسی شمن: پر در لباس شمن یک عنصر کلیدی است.

در لباس شمن بسیار از پرنده تقلید شده است.

به گونه‌ای بسیار قابل توجه، دقیقاً ساختار این لباسها می کوشند عیناً از شکل پرنده تقلید کنند.

برخی از شمنها لباس‌هایشان را شبیه جغد می‌سازند. پرنده‌ی دیگری که بسیاری از شمنها لباس خود را شبیه آن می‌سازند عقاب است.

پوتین شمن نیز شبیه پای پرنده است.

به اعتقاد شمن لباس پرنده‌ای برای پرواز به جهان دیگر، بسیار ضروری است؛ [۲۲] البته باید دانست که ارتباطات اسطوره‌ای مابین عقاب و شمن وجود دارد. عقاب که تصور می‌شود پدر شمن نخستین است، نقش قابل توجهی را در تشرف شمن ایفا می کند و در نهایت، عقاب در کانون مجموعه‌ای اسطوره‌ای ایست که درخت جهانی و سفر خلسه آمیز شمن را در بر می گیرد؛ [۲۳]

نماد پردازی اسکلت:

این نماد پرداز بیشتر به واسطه این واقعیت اثبات می‌شود که لباس شمن برخی اشیای آهنی شبیه به استخوان‌ها را بر خود دارد و حداقل تا اندازه‌ای، رو به آن سو دارد تا ظاهری اسکلت گونه به آن بدهد. در حال حاظر اسکلتی که بر روی لباس شمن تصویر و به نمایش گذاشته می‌شود خلاصه نمایش تشرف اوست و دوباره به آن واقعیت می‌بخشد.

اسکلت معرف خانواده شمن است و اسکلت پرنده نوعی از همین تصور است، شمن نخستین از وصلت بین یک عقاب و یک زن متولد می‌شود و در واقع او یک پرنده است به طوری که مانند یک پرنده به عوالم بالا دسترسی دارد. [۲۴]

****

منابع:

[۱] – فرهنگ نمادها، ژان شوالیه آلن گربران، ترجمه: سودابه فضائلی، انتشارات جیحون، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۴ ش.

[۲] – شمنیسم فن کهن خلسه، میرچا الیاده، ترجمه میر محمد کاظم مهاجری، نشر ادیان، اول ۱۳۸۷ ش.

[۳] – لغت نامه، علی اکبر دهخدا، دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ ش.

[۴] – تاریخ جامع ادیان، جان ناس، ترجمه: علی اصغر حکمت، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چهارم ۱۳۷۰ ش.

[۵] – خلاصهٔ الادیان در تاریخ دینهای بزرگ، محمد جواد مشکور، انتشارات شرق، اول ۱۳۵۹ ش.

۶. http://www.cloob.com.

۷. http://fa.wikipadia.Org

۸. http://www.cloob.Com

۹. http://www.bineshmavara.com/shamanism/۲۸۹.htm

۱۰. http://fa.wikipadia.Org

****

[پی‌نوشت]

[۱]. لغت نامه، علی اکبر دهخدا، ج ۳۱ ص ۶۰۶.

[۲]. تاریخ جامع ادیان، جان ناس، ترجمه: علی اصغر حکمت، ص ۱۶.

[۳]. شمنیسم فن کهن خلسه، میرچا الیاده، ترجمه میر محمد کاظم مهاجری، ص ۴۱.

[۴]. همان ص ۴۳.

[۵]. خلاصهٔ الادیان در تاریخ دینهای بزرگ، محمد جواد مشکور، ص ۳۲.

[۶]. همان.

[۷]. http://www.bineshmavara.com/shamanism/۲۸۹.htm

[۸]. http://fa.wikipadia.org

[۹]. لغت نامه، علی اکبر دهخدا، ج ۳۱ ص ۶۰۶.

[۱۰]. قبایلی که در ناحیه‌ای نزدیک رودخانه اُب در غرب سیبری ساکنند.

[۱۱]. شمنیسم فن کهن خلسه، میرچا الیاده، ترجمه میر محمد کاظم مهاجری، ص ۵۵.

[۱۲]. همان، ص ۵۶.

[۱۳]. همان ص ۵۸.

[۱۴]. http://fa.wikipadia.org

[۱۵]. http://www.cloob.com

[۱۶]. http://fa.wikipadia.org

[۱۷]. همان.

[۱۸]. http://www.cloob.com

[۱۹]. همان.

[۲۰]. فرهنگ نمادها، ژان شوالیه آلن گربران، ترجمه: سودابه فضائلی، ج ۱ ص ۱۷۰.

[۲۱]. شمنیسم فن کهن خلسه، میرچا الیاده، ترجمه میر محمد کاظم مهاجری، ص ۲۴۰.

[۲۲]. همان، ص ۲۵۶.

[۲۳]. همان، ص ۲۵۷.

[۲۴]. شمنیسم فن کهن خلسه، میرچا الیاده، ترجمه میر محمد کاظم مهاجری، ص ۲۶۰.

درباره کارلوس کاستاندا و آثار ش

بسیاری ازدوستان و نزدیکانش معتقدند کاستاندا دروغگوست و در مورد از سرگذارندن تجربیات عرفانی‌اش مارا می‌فریبد برخی از شخصیت‌های واقعی که کاستاندا از آن به عنوان افراد حلقه خود یاد کرده، مدعی اند هیچگاه شخصا دون خوان را ملاقات نکرده‌اند.

همسر کاستاندا در کتابی که پس از مرگ شوهرش نوشت به نکته تکان دهندهای اشاره کرد، کارلوس جملات نغزی که این سو آن سو می‌شنید در کتاب‌هایش به زبان مرشد سرخپوستش دون خوان ماتیوس جاری می‌ساخت. او می گوید یک بار جمله عالمانه‌ای که کودک خردسالش بر زبان رانده، کاستاندا بی‌تغییر از قول دون خوان نفل کرده است.

زندگی کاستاندا در نوجوانی و جوانی نشان می‌دهد اویک سرخورده هنری است.

چندین سال زیر نظر استادان مشهور، مجسمه سازی و نقاشی آموخت، بی‌حاصل. سالهای آغازین دهه ۶۰، اوج گسترش هیپی گری است.

مصرف مواد مخدر و اعتقاد به مذاهب کنونی از ارکان زندگی هیپی‌هاست.

مخالفان کاستاندا معتقدند این سالها، فرصت طلاییست برای دانشجوی گمنامی چون او که محبوبیت و شهرتی که از راه هنر کسب نکرد، به دست آورد. «تعلیمات دون خوان» در ۱۹۶۸ منتشر شد.

همه آنچه می‌خواستند از توصیف تاثیرات گیاهان روان گردان تا تعالیم معنوی کهن، ی کجا جمع شده بود.

نام کاستاندا سر زبان‌ها افتاد. وقتی نهضت هیپی گری از رونق افتاد کاستاندا نیز کتاب سومش «سفر به دیگر سو» را با مقدمه‌ای در مذمت مواد مخدر آغاز می‌کند؟ او می‌گوید مصرف گیاهان روان گردان در آیین سلوک تولتک‌ها نقشی ندارد و تجویز این داروها از سوی دون خوان طی سالهای اخیر تنها به قصد در هم شکستن ذهنیت منطقی او بوده است.

با این حال خرده گیران با تکیه برهمین چرخش دیدگاه و تغییر سمت و سوی اخلاقی، کاستاندا را عوام‌فریبی می‌دانند که از قضا موج سوار خوبی هم هست و می‌تواند با تکیه بر دانش مردم شناسی‌اش به فراخور حال و روز و زمان، چیزی ازانبان عرفان سرخپوستی به خیل مشتاقان عرضه کند.

حتی نامگذاری کتاب‌های او را با غرض و مرض می‌دانند. چنانکه چهارمین کتاب کاستاندا که چندی پس از رسوایی واترگیت و التهابات سیاسی آن دوران منتشر شد «افسانه‌های قدرت» نام داشت. سال ۱۹۹۸، زمان پایکوبی منتقدان سرسختش بود، کارلوس کاستاندا نه به ناوال پیوست، نه جاودان ماند ... او در آوریل ۹۸ بر اثر سرطان کبد مرد. سالك ... و شاید سرنخ اشتباهی را دنبال کرده‌ایم اگر در پی این باشیم که: آیا دون خوان وجود خارجی داشته کاستاندا واقعاً با گرگها صحبت می‌کرده؟ یا در ذکر منابعش امانت به خرج داده است؟

کاملاً محتمل است او با شم نویسندگی وقایع تخیلی را به تجربیات حقیقی‌اش افزوده باشد.

اما نباید اجاره بدهیم بدهیم این نکات گمراهمان کند و از درک میراث کاستاندا غافل بمانیم. تمام کسانی که بدون پیش زمینه در معرض آثار کاستاندا واقع می‌شوند معترضند. دست کم جهان‌بینی که کاستاندا از آن می‌گوید نمی‌تواند حاصل تخیل یک انسان باشد.

نظام عرفانی ناوالیسم، دقیق، کامل و خود بسنده است و در عین حال همانندی‌های غیرقابل انکاری با بسیاری از نگرش‌های متافیزیکی ادیان و مذاهب دیگر دنیا دارد.

بسیاری، از تطابق نگرش سرخپوستان تولتک با یافته‌های فیزیک معاصر شگفت زده شده‌اند.

شاید ذکر مثالی بد نباشد:

اعتقاد ساحران به «بی عملی» و نتیجه آن «دیدن» بسیار به «بی فکری» و «ساتوری» ذن نزدیک است.

دون خوان بارها تاکید می‌کند:

شکل عینی جهان حاصل توصیف و تصورات ماست به محض دگرگونی این توصیف، جهان را همان گونه که هست خواهیم دید.

فریتیوف کاهرا در کتاب مشهورش تائوی فیزیک (که مدخلیست به شباهت شناسی فیزیک نوین و اشراق شرقی) می‌نویسد:

«ناظر انسانی آخرین حلقه زنجیر روند مشاهده را تشکیل می‌دهد و خواص هر شی اتمی را فقط می‌توان برحسب تاثیر اشیا بر روی ناظر و تاثیر ناظر بر روی اشیا تفهیم کرد و این بدان معنی است که مدل و نمونه کلاسیک یک توصیف واقعی طبیعت، دیگر دارای اعتبار نیست و هنگامی که با ماده اتمی سر و کار داریم، افتراق دکارتی بین من و جهان، بین ناظر و منظور نمی‌تواند عملی باشد.

سیاهه این قبیل همانندی‌ها بلند بالاست.

«هانس ا. الریش» در کتاب «از استاد اکارد تا کارلوس کاستاندا» به شرح دقیق این همانندی‌ها می‌پردازد. «کورو الان» تنها کسی که ظاهرا موفق شده با کاستاندا مصاحبه کند درباره آن کتاب گفته است:

«ظاهرا روح غربی برای قیاس و نتیجه گیری تربیت شده و تا پدیده‌ای گنگ و معمایی را که در نگاه اول استنتاج پذیر نیست در

شبکه‌ای از ارتباطها نینـدازد و بـدینسان آن را دیـدنی نسازد، راضـی نمی‌شود». شایـد کاسـتاندا بـدش نمی‌آمد ما ذره بین به دسـت بگیریم و مدام از خود بپرسیم:

«کجاش واقعی است؟

کجاش غیرواقعی است؟»

و آنقدر بپرسیم تا نفس سؤالات بی‌رنگ شود، کلمات اضافه‌اش بریزد و این پرسش شگفت انگیز باقی بماند:

واقعی چیست؟

غیرواقعی چیست؟

امروز شاید تب کاستاندا نزد کسانی که می‌خواستند از شهرت او، قبایی هم برای خود بدوزند، سرد شده باشد.

امـا زمـانی که دیگر برایمان اهمیتی نداشـته باشـد او به ناوال پیوست یا در رختخوابش مرد، لحظه‌ای که یاد می‌گیریم آن ۱۲ کتاب جادویی را چطور بخوانیم و جهان آثارش به سوراخ کلیـد آلیس در سـرزمین عجایب تبـدیل شود و فهمیدیم آن سوی دیوار، جهان دیگری هم هست، آن وقت متوجه خواهیم شد «بصیرت» و «بینشی» که کاستاندا می‌تواند ببخشد، نه مرده است ... نه مردنی است.

تأملی در عرفان سرخپوستی

عرفان سـرخ پوستی دارای یک سـری اعمال مخصوصـیست و طبق آموزه‌های مرشـد به سالک انجام می‌گیرد، تا سالک خوی مورد نظر مرشد را پیدا کرده و به اصطلاح آنان «مقدس» گردد.

این مسـلک هیچ سـند و مدرک معتبری ندارد. بلکه بیشتر از طریق خاطرات و گزارش‌هاییست که بعضی افراد از طریق سرخ پوستان نقل می‌کنند، که بعضاً خود آنان وجود خارجی نداشته، یا حداقل خیلی‌ها انکار نموده‌اند.

این عرفان از خرافات شـکل گرفته تا واقعیت و حـداقل این که رازآلود بوده و دارای یک سـری ویژگی‌های مثبت و منفیست که در ذیل به آنها اشاره می‌کنیم:

الف ویژگی‌های مثبت: بعضی ویژگی‌های مثبت را می‌توان در این عرفان یافت که در زندگی مادی و معنوی، می‌تواند مؤثر باشد.

۱. نیاز به مرشد:

نیاز به مرشد در این عرفان حتّی شدیدتر از عرفان‌های دیگر است.

در عرفان‌هـای دیگر مرشـد تنهـا راهنمـایی و ارائه طریق می‌کنـد، ولی در این عرفـان مرشـد همراه بـا روح سالک است و از ابتـدا تا رسیدن به مقصد او را همراهی می‌کند.

۲. نزدیکی مرگ به انسان: یکی از تفکرات آنان اینست که مرگ در شانه‌ی چپ انسان است و مرگ انسان وقتی فرا می‌رسد که او انسان را لمس کند، در آن وقت است که انسان می‌میرد و این نزدیکی مرگ به انسان دلبستگی او را به دنیا کم و رسیدن به «واکان تانکا» به اصطلاح آنان پدربزرگ و جد را آسان‌تر می‌کند، که در عرفان اسلامی یاد مرگ، آخرت انسان را به یاد می‌آورد و انسان به فکر سـاختن آن می‌افتـد. البته در عرفـان سـرخ پوستی به طور اجمال برگشـتن به خاک و یا بازگشت به سوی «واکان تانکا» وارد شده و از آخرت سخن زیادی وجود ندارد.

۳. تصور هر عمل آخرین نبرد:

سالک بایـد بدانـد که برای هر عمل قدرت دارد، لذا هیچ گاه احساس شـکست و ناامیدی نمی‌کند و همیشه به نتیجه‌ی کار خویش امیـدوار خواهـد بود و کار خویش را با قـدرت تمام دنبال می‌کنـد و این روحیه انسان را در شـرایط مختلف زنـدگی مادی و معنوی مقاوم می‌کند.

۴. ترک عادت نکردن: در این عرفان می گویند ما عادت کرده‌ایم که طبق آن زندگی را پیش ببریم (منظور همان فرامین و اعمالیست که در این عرفان عمل می‌شود) عادت کردن در همه جا مثبت نیست، ولی در عرفان عادت به کارهای مثبت تأیید شده است.

۵. عمل بدون چشم داشت: آنان برای عمل فایده را دنبال نمی کنند، لذا ممکن است خیلی از اعمال را که مرشد می گوید و سالک انجام می‌دهد، فایده‌ای هم نداشته باشد، ولی سالک به عاقبت تمرینات که به «اصطلاح» به معرفت برسد، فکر می کند.

۶. ویژگی‌های سالک: در این عرفان سالک باید ویژگی‌هایی مانند:

نترس بودن، کهولت و قدرت و ... را داشته باشد.

یعنی ترس نداشته، کهولت مانع کار و قدرت، شرط انجام است و در مورد کهولت که چاره‌ای از آن نیست راه چاره را این می‌دانند که در جوانی سختی‌ها و دشواری‌ها را طی کند، که در کهولت به مشکل نیافتد، این ویژگی‌ها در عرفان‌های دیگر نیز وجود دارد که باید خود را در جوانی ساخت و الاّ در پیری مشکل است، لذا از این لحاظ و همچنین ترس نداشتن (داشتن شجاعت) و قدرت را می‌توان از ویژگی‌های مثبت این عرفان برشمرد.

۷. اصول اقتدار در این عرفان: اقتدار که از شرایط سالک بُوَد دارای اصولیست مانند:

شناسایی درست میدان مبارزه، خو گرفتن به سادگی، حذف غیر ضروری‌ها از زندگی، تمرکز بر تصمیم جدی به مبارزه یا ترک آن فکر خود را از چیزهای عجیب و غریب منصرف ساختن وقت خود را فشرده و به لحظه‌ها اهمیت دادن و میانه روی و اعتدال و ...که اینها را می‌توان ویژگی مثبت به شمار آورد که در بقیه‌ی عرفان‌ها هم کما بیش اشاره کرده‌اند.

۸. نیاز کم سالک به مسائل مادی و رضایت او به مواهب اندک دنیایی: زیرا او مقصد ی والا دارد و منتظر و تا زمانی که انتظار می کشد چیزی نمی‌خواهد و این انتظار موجب می‌شود، خیلی از سختی‌ها مانند:

گرسنگی و تشنگی و غیره را تحمل کند و به تعبیر دیگر عشق رسیدن به مقصد، این امور را برای او آسان می گرداند.

۹. احترام به دو پایان و همه‌ی موجودات روی زمین: آنان اعتقاد به تقدس زمین و بعضی موجودات دارند، لذا انسان، حیوانات و اشیاء مادی دیگر همگی محترمند.

۱۰. ارتباط نداشتن با آدم‌های ناپاک: یکی از فرامین آنان اینست که سالکی که می‌خواهد به مقصد برسد، نباید با انسان‌های ناپاک ارتباط داشته باشد و اختلاف و نزاع و درگیری را کنار بگذارد، زیرا یکی از شرایط رسیدن به مقصد همدلی است.

۱۱. مقدس بودن: چشم، دست، دهان، گوش و ... و باید از طریق آنها گناهی صورت نگیرد و اگر کسی اینها را رعایت کند، واکان تانکا (موجود متعالی) او را دوست خواهد داشت.

۱۲. دائم الذکر بودن، نجنگیدنی، سرمشق مردم بودن و خدمت به مردم.

۱۳. رسیدن به شهود و عرفان اختصاص به سنین خاصی ندارد و هر کسی می‌تواند سالک این طریق باشد.

با این که ویژگی‌هایی برای عرفان سرخ پوستی از حیث مثبت بودن شمرده شد، ولی با این حال ویژگی‌های منفی دارد که به برخی اشاره می کنیم:

ب: ویژگی‌های منفی:

۱. اعتقاد به شهودهای صخره، سایه، حیوان گورکن، اسب جفتک زن، عقاب خال خالی، جهات چهارگانه‌ی عالم، چپق، گاومیش، گاو نر و ... که هیچ کدام از اینها نه تنها مبنایی ندارند، بلکه خرافه بوده و جنبه شرک آلود و طبیعت پرستی آن رسیدن به وجود متعالی را ناممکن می کند.

۲. اصل این عرفان ثابت نیست بلکه صرفاً گزارش چند نفر است که با افرادی از سرخ پوستان تماس داشته‌اند، با این همه عده‌ای در

وجود چنین انسان‌هایی تشکیک کرده‌اند و گفته‌اند چنین افرادی وجود خارجی ندارند و بعضی از آنان مانند کاستاندا، خود اعتراف می‌کند که در نوشته‌های موجود به یادداشت‌های حین آموزش مراجعه نکرده است، [۱۳] بنا بر این در اصل وجود این نوع عرفان تردید است و بیشتر به خرافات می‌ماند تا واقعیت.

۳. تفکر در این عرفان جایی ندارد و بیشتر عملگرا هستند؛ بنا بر این به سود و زیان خیلی از اعمال توجه نمی‌شود، از نظر آنان خواب‌ها و رؤیاها مهمّند و نباید از کنار آنها به سادگی گذشت و باید کاری کرد تا خواب شفاف شود تا در بیداری از آن استفاده نمود.

۴. مبتنی بر شهود بودن: که این امر موجب می‌گردد که خیلی از رفتارها برای عامه‌ی مردم قابل قبول نباشد و عرف و عقل آن را نپسندد، هر چند بعداً بتوانند خوی سالکان را به آن عادت دهند و بعداً این شهود ها را به عنوان آیین و یا فرامین عرفانی رواج دهند.

۵. عقل ستیزی: یکی از نقاط ضعف مهم آن عقل ستیزی است، هر چند که عارفان عقل را ناکارآمد می‌دانند و آن را حجاب چهره‌ی حقیقت می‌دانند، ولی در عرفان سرخ پوستی شدیدتر است و همان طور که گفته شد، آنان فقط عمل می‌کنند و به آن رفتار فکر نمی‌کنند، لذا عموماً مردم آنان را انسان‌های دیوانه می‌دانند. آنها تنها راه رسیدن به مقصد را راه دل می‌دانند.

۶. اصل نیرنگ و حقه بازی: در عرفان سرخ پوستی اگر مرشد بخواهد از ابتدا از طریق عقل و راستی با سالک برخورد کند، او نمی‌پذیرد و لذا از طریق نیرنگ او را وارد این تمرینات می‌کند و وقتی کاملاً با آن آموزش‌ها خو پیدا کرد و طبیعت مرشد را پیدا کرد، این حقه و نیرنگ را به او می‌گوید و سالک تمام این نیرنگ بازی و حقه و خاموش کردن عقل را فدای آن معرفت جادوگرانه می‌کند، که فرا گرفته است، مثلاً: یکی از این سالکان می‌گوید:

او از ابتدا به من گفته بود، تمام زنان زیبایی که در اطراف اوست به من می‌دهد و مرا از طلا خواهد پوشاند و من گول خوردم...

۷. حماقت اختیاری: خوب و بد، ثمر بخش و زیانبار، سلامتی و مرض، توانگری و فقر، هیچ ذوقی برای سالک ندارد و تنها فعل او مهم است، زیرا عقل را کنار گذاشته است.

موارد یاد شده تنها قسمتی از ویژگی‌های منفی عرفان سرخ پوستیست و اصل کسانی که این عرفان از آنان گرفته شده، وجود خارجی‌شان مورد تردید است و بی‌مبنا و ملاک بودن اعمال آنان، که آن را آمیزه‌ای از خرافات و رفتارهای نامفهوم جلوه داده و کنار گذاشتن عقل و استفاده از حقه و نیرنگ ... که حقیقت را مخفی می‌کند و دیگر ویژگی‌های منفی این عرفان را نمی‌توان به صورت اندیشه‌ی مقدس و خردمندانه پذیرفت.

آتش درون کاستاندا

در خاطرات یک مغ کوئلیو

نقد تطبیقی آثار کوئیلو و کاستاندا کارلوس فوئنتِس یک جا در رمان خویشاوندان دور به سه روند اندیشه در کشورش مکزیک و همه‌ی آمریکای لاتین اشاره می‌کند.

او می‌نویسد پس از پایان جنگ جهانی اول روشنفکرانی که در این قاره می‌زیستند، یا زیر نفوذ اندیشه‌های انقلابی نظریه پردازان و رهبران فکری انقلاب کبیر فرانسه از گونه‌ی روسو و ولتر بودند یا شخصیت‌هایی که به نوعی تفکری ضد انقلابی از گونه‌ی اوگوست کنت داشتند و سر انجام اندیشمندانی که نه به سنت‌های انقلابی آنان و نه به دین انسانیت اینان، بلکه به ذهنیت عقل ستیز و اشراق گرای بِرگسون باور داشتند. (۱) این طبقه بندی نیز امروز به گونه‌ای اندک متفاوت در میان روندهای ذهنی چیره بر ادبیات آمریکای لاتین محسوس است:

نویسندگانی مانند آستوریاس و گارسیا مارکز به سنت‌های انقلابی این قاره نزدیکند؛ شخصیت‌هایی چون فوئنتس و بورخس

ذهنیتی غیر انقلابی، اصلاح طلبانه و محافظه کارانه دارنـد و نویسـندگانی نظیر کارلوس کاستاندا و پائولو کوئلیو به ذهنیت اشـراقی گرایش دارند و در این نوشته ما را با گروه اخیر، کار افتاده است.

برجسته‌ترین ویژگی در آثـار کوئلیـو، ذهنیـت فردی، درونی و اشـراقی اوسـت. او پس از تجربه‌ی یـک دوره‌ی ذهنیت اجتمـاعی و آنارشـیستی کوتـاه مـدت خود که در جوانی زیر تأثیر انـدیشه‌های عارف انگلیسـی الیستر کراولی قرار گرفت و به فکر اسـتقرار تنها جـامعه‌ی آرمـانی ممکن افتـاد و مرارت حبس چشـید از ذهنیت اجتمـاعی روگردان شـد و بـا انتشـار والکیری‌هـا در ۱۹۹۲ یعنی در سال‌های میانی عمر یکسره به عرفان درغلتید و به این باور رسید که رهایی اجتماعی در رستگاری فردی و شناخت نیروهای توانمند درونی اوست نه در ستیز بی‌فرجـام اجتمـاعی. از جهاد اصـغر که مبارزه‌ی اجتماعی سیاسـی بود، روی برتافت و به جهاد اکبر آهنگ کرد که ستیزی درونی و فردیست و سالـک، خود را دشـمن خویش می‌پنـدارد. پس به تزکیه و تعلیم روی می‌آورد تا با بهره جویی بهینه از آموزه‌هـای عرفان و رازآموزی بومی و سـرخپوستی باسـتان، آلایش از روان بزدایـد و با گـذر از عشق زودگـذر (اروس) به محبت پایـدار (فیلـوس) و سـر انجـام به عشـق الهی و جاویـد (آگـاپه) فرارود. آنچه آثـار این نویسـنده‌ی عـارف پیشه‌ی برزیلی را به خواننـده‌ی ایرانی نزدیک می‌کنـد، همانندی غریب همین آموزه‌ها با تعالیم صوفیه در آثار بزرگ عرفانی ما به ویژه در منطق الطیر و مثنوی معنوی است.

ناگزیری از طی مراحل طریقت و سـرسپردگی به پیر و مرشـد (ناوال) و باور به این دقیقه که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها رمان‌های وی را با ذهنیت عرفانی ما مأنوس‌تر می‌سازد.

ویژگی دیگر رازآموزی عرفانی کوئلیو، تلفیق میان آموزه‌های عرفان بومی سرخپوستی با تعلیمات مسیحی کاتولیکی است.

او پس از سـفری به هلنـد با شخصـیتی آشـنا شد که در برخی آثارش مانند والکیری‌ها و زیارت از وی با حرف J یاد می‌کند که به احتمـال نشانه‌ی اختصاری Juan مرشـدِ کـارلوس کاسـتاندا، با نام کامل دون خوان ماتیوس (Don Juan Matus) اسـت و به اشـاره‌ی وی به فرقه‌ی کـاتولیکی رام پیوست که به فارسـی (پادشـاه، برّه، جهان) معنی می‌دهـد پائولو در سال ۱۹۸۶ به اتفاق مرشد خود از راه جاده‌ی سانتیاگو که زیارتگاهی باستانی در اسپانیاست تشرف خود را به این آیین آغاز کرد. رمان خاطرات یک مغ ثبت دقیق همین تجربه‌ی عرفان بومی کاتولیکی است.

قبول عام آثار کوئلیو از جمله ویژگی‌های دیگر آثار اوست که ذهن منتقـد را به خود جلب می‌کنـد و چند و چون آن را خواننده از وی می‌طلبـد. برابرِ آنچه در دانش نامه‌ی آمده آثار وی با شـمارگانی معاد ل ۸۶ میلیون نسخه در ۱۵۰ کشور جهان و ترجمه‌ی آنها به ۵۶ زبان و کسب جوایز ادبی و فرهنگی بسیار در مرکز توجه خواننـدگان و منتقدان قرار گرفته است. !! تنها از رمان کیمیاگر وی ۱۱ میلیون نسخه به فروش رفته و به ۴۱ زبان برگردانده شده و ترجمه‌ی فارسی آن دست کم به چاپ سیزدهم رسیده است.

در برخی منابع از اثرپذیری این اثر از یکی از حکایات مولوی در دفتر شـشم مثنوی معنوی نیز سـخن رفته است (۲) در این نوشته به برخی از سویه‌های عرفان نظری و عملی رمان خاطرات یک مغ و بررسی آن به عنوان نوع ادبی نگاه می‌کنیم.

۱. رمان به عنوان نوع ادبی: یکی از گرایش‌های ادبیات داسـتانی در روزگار پسامدرن، تلفیق ژانرهای گوناگون ادبی (زندگی نامه، خاطره نگاری، سفرنامه، رمان، مقاله و شعر) است.

در رمـان رئالیستی و حتی مـدرن، نویسـنده تنها به گزینش یکی از انواع ادبی می‌پردازد؛ در حالی که در ادبیات پسامـدرن، همو به آمیزش گونه‌های ادبی آهنگ می‌کند.

شگرد کولاـژ حـوزه‌ی مخاطبـان را افزایش می‌دهـد و فرصـتی برای سـلیقه‌های متفـاوت فراهم می‌آورد تـا در یـک یـا چنـد لاـیه با تجربه‌های فردی و ذهنی نویسـنده انباز شوند. چنان که گفته آمد، این رمان بر پایه‌ی بخشـی از حیات ذهنی نویسـنده نوشته شده که قرار است به عنـوان اسـتاد و شـهسوار فرقه‌ی رام صـاحب دومین شمشـیر جـادویی خـود شود. مراسم در شب دوم ژانویه‌ی ۱۹۸۶ در

ایتاتیایـا و بر فراز یکی از قلل کوه مار در برزیل با حضور راوی، همسـر، راهنما و نماینـده‌ی انجمن اخوت و یکی از شاگردان راوی برگزار می‌شود.

راوی در آزمون دریافت شمشـیر فولادی و قبضه‌ی سـرخ و سـیاه خود شکست می‌خورد و استاد وی را می‌نکوهد به خاطر آزمندی، اینک باید دو باره به جسـتجوی شمشـیرت برخیزی و به خاطر غرورت، باید آن را در میان مردمان ساده بجویی؛ و به خاطر شیفتگی به کرامات باید برای یافتن آنچه بنا بود سـخاوتمندانه در اختیارت گذارده شود، بسیار بجنگی. (۳) رمان، سرگذشت سلوک روحی نویسـنده در طی طریق هفتصد کیلومتر جاده‌ی سانتیاگو در اسپانیا و در حکم سیر آفاق و انفس است که راوی سالک در آن همراه راهنمای خود پطرس هماننـد مرغان منطق الطیر وادی‌ها را پشت سـر می‌نهـد تا سـر انجام در کلیسایی دور افتاده اسـتادش را در حال انتظار وی و شمشیر بر دست بازیابد.

این رمان افزون بر این، گونه‌ای سـفرنامه است و از آن جا که سـفری افاقی انفسـیست هم به کار آشنایی با جغرافیای جاده‌ی مقدس سانتیاگوی اسـپانیا می‌آید که شرح دیده‌ها، شنیده‌ها، مطالعات و دریافت‌های مرید و مراد است و راوی دانسته‌های خود را از مسیرها (ص ۳۲) صومعه‌ها، کلیساها، زیارتگاه‌ها، رخدادها و شخصیت‌های تاریخی (صص ۳۴، ۱۰۸، ۱۶۶، ۲۰۵) تشریفات و مراسم تشرف (صص ۲۲۲۴، ۲۰۷۲۱۳) و مسافرخانه‌ها و شـهرها برای خواننـده باز می‌گویـد و هم آنچه را مریـد برای خودشناسـی، ریاضت، لزوم پیونـد با طبیعت، افزایش توانایی‌های حسـی حرکتی و اشـراق است با وی در میان می‌نهـد. اما آنچه در این اثر برجسـته‌تر می‌نمایـد، شگردهای روایی است.

طبیعیست که خواننـده از این اثر هرگز نبایـد همـان انتظـاراتی را داشـته باشـد که از یـک رمـان دارد. از یـاد نبریم که آثـار کوئلیو، گنجینـه‌ای از آموزه‌هـای عرفـانی و درس نامه‌هـای روایی او برای خواننـدگانی اسـت که در جهـان مـاده گرای امروز در جسـتجوی فرصتی کوتـاه برای فرابینی، خودشناسـی و خـدا بینی‌انـد. ارزش کـار این نویسـنده را تنها با نویسـنده‌ای چون کارلوس کاسـتاندا در آثاریماننـد آتش درون مقایسه باید کرد که سیاهه‌ای از آموزه‌های عرفانی نظری و تجریدیست و آنچه از عرفان و تجربیات عملی در کتـاب او هست، از شـماره‌ی انگشـتان یک دست نمی‌گـذرد. در برابر این شـگرد روایی ملال آور و خشک و انتزاعی، آنچه در آموزه‌های کوئلیو برجسته می‌نماید، تأکید بر تجربیات کاربردی، همگانی و ساده‌ی مرید و مراد است.

هر یـک از این آموزه‌هـا و تمرینـات، در قالب حکایت و خاطره‌ای نمایشـی و تأثیرگـذار به خواننـده عرضه می‌شود. گذشـته از این، خواننده پیوسـته در حال تعلیق و انتظار به سر می‌برد و نگران راویست که آیا سـر انجام به شمشیر از دست داده‌ی خویش می‌رسد و می‌تواند هفت وادی طریقت را به تمامی طی کند یا نه.

۲. رمـان به عنوان عرفان سـرخپوستی: رمان خاطرات یک مغ که در سال ۱۹۸۷ منتشـر شده به شدت زیر تأثیر آموزه‌ها و شگردهای روایی کارلوس کاسـتاندا نویسـنده عارف منش مکزیکیست. کاسـتاندا خود مرید دُن خوان ماتیوس ساحر سـرخپوست مکزیکیست. کوئلیو در رمان خود آشکارا به تأثیر آموزه‌های این دو مرید و مراد اشاره و کتاب خود را به کاستاندا اهدا می‌کند در آغاز زیارت، گمان می‌بردم یکی از بزرگترین رؤیاهای جوانی ام متحقق شده است.

تو برای من دُن خوان ساحر بودی و من حماسه‌ی کاسـتاندا را در جستجوی خارق‌العاده‌ها دو باره زیستم ... به خاطر این ادراک که اینک می‌کوشم دیگران را در آن سهیم کنم این کتاب را به تو تقدیم می‌کنم. (ص ۱۹)

کاسـتاندا و اسـتادش دن خوان در رازآموزی خود به شـاگردان، به سـنت‌های تـاریخی و نـاب سـرخپوستی تکیه و اعتمـاد دارنـد که پیشـینه‌ای هزار سـاله دارد و نشانه‌ای از آموزه‌های مسـیحی و غیر مسـیحی در آن نیست. اقوامی ماننـد تولتِک و آزتِک و مایا قرن‌ها پیش از تهـاجم اسپانیایی‌ها بـه مکزیـک (آمریکـای مرکزی) و آمریکـای جنـوبی از این آموزه‌هـا نگاهبـانی می‌کرده و به آن بـاور می‌داشته‌اند.

با هجوم اسپانیایی‌ها بسیاری از خردورزان یا دل آگاهان (تولتکه) که به پذیرش آیین تازه‌ی مسیحی خشنود نبوده‌اند به کوهستان‌ها گریخته، سنت‌ها و آیین‌های خود را حفظ کرده به میراث نهاده‌اند.

تولتِک‌های هزاره‌ی جدید سرخپوستانی هستند که در پرتو نیروی خاموش نشدنی سنت خود به قدر کافی وسایلی یافتند تا بتوانند در هزاره‌ی سوم پا بگیرند بی آن که از راه خاص خود یعنی جستجو در پی انرژی نگاه دارنده‌ی دنیا و رویارویی با آن دست بدارند. (۴)

برخی آموزه‌های عرفان سرخپوستی مکزیکی که کاستاندا در کتاب آتش درون خود به توضیح و تعبیر آنها پرداخته و آنچه در رمان کوئلیو آمده مشترکند و نشان می‌دهد که به احتمال زیاد این سنت‌ها و باورها به دیگر مرزهای آمریکای جنوبی راه یافته و به فرهنگ، آیین و باورهای مشترک همه‌ی سرخپوستان آمریکای لاتین بدل شده است.

برخی دیگر از نمودهای معرفت باطنی کاستاندا در آثاری که شاگردان و مریدانش نوشته‌اند، در رمان کوئلیو نیز بازتاب یافته؛ هر چند در این مورد با قاطعیت نمی‌توان داوری کرد. به برخی از این مشترکات اشاره می‌شود:

تمرکز بر یک نقطه‌ی خاص: در یک مورد پطرس راهنمای پائولو از وی می‌خواهد به اطراف نگاهی بینداز و نقطه‌ای را برای نگریستن انتخاب کن. صلیبی را بر بالای کلیسایی انتخاب کردم. چشم‌هایت را بر آن نقطه بدوز و سعی کن تنها بر آنچه می‌گویم تمرکز کنی. همان جا آرمیده با چشم‌های دوخته به برج کلیسا ایستادم و پطرس پشت سرم جای گرفت و یکی از انگشت‌هایش را بر گردنم فشرد. (ص ۷۰) پطرس با وی از ضرورت داشتن رؤیا و کوشش برای تحقق آن با مرید سخن می‌گوید و نشانه‌های مرگ رؤیاها و آرمان‌ها را برمی شمارد. مرید کم کم احساس می‌کند آنچه بر آن تمرکز کرده دیگر صلیب نیست و فرشته‌ای با بال‌های گشوده جایش را می‌گرفت. هرچه بیشتر پلک می‌زدم، آن هیکل بیشتر بر جای می‌ماند. اکنون استاد انگشتش را از پشت گردنم برداشت و حرفش را قطع کرد. تصویر فرشته چند لحظه بر جای ماند و ناپدید شد.

به جای آن برج کلیسا برگشت. (ص ۷۲) درآتشِ درون کاستاندا نیز استاد رازآموز نیز از توانایی‌های آگاهی در سمت چپ ذهن یا ناخودآگاه به وی بگوید تا به روشن بینی و اَبَر آگاهی دست یابد، با ضربه‌ای که بر قسمت فوقانی پشت وی وارد می‌کند، او را در چنین حالتی قرار می‌دهد. او می‌گوید من همیشه احساس می‌کردم که گویی پرده‌ای از پیش چشمانم کنار رفته است؛ گویی قبلاً به درستی نمی‌دیدم و اکنون به وضوح می‌دیدم. (ص ۸)

آموزش دقیق دیدن و شنیدن: مرید و مراد در ادامه‌ی طی طریق در جاده‌ی سانتیاگو متوجه می‌شوند که شش روز طول کشیده تا به تقاطع کوه‌های پیرنه برسند؛ در حالی که برای رسیدن به این نقطه تنها یک روز کافیست. مراد بر مرید خرده می‌گیرد که به جای تأمل و دقت در آنچه در مسیر راه هست، تنها به مقصد اندیشیده است و نفس شناخت راه و دقت در زوایا و خبایای آن برای وی مهم نبوده است.

او رهنمود می‌دهد که به جای شتاب، آهنگ رفتن کُند کنَد و هنر دقیق دیدن را بیاموزد و عادت شکنی پیشه کند این ماجرا رخ داد چون عمل حرکت به پیش برای تو وجود نداشت.

تنها چیزی که وجود داشت، شوق رسیدن بود.

وقتی به سمت مقصودی حرکت می‌کنی، توجه به جاده بسیار مهم است.

جاده، بهترین راه را برای رسیدن به مقصود به ما می‌آموزد و به هنگام پیمودنش ما را سرشار می‌کند.

برای همین است که دومین تمرین رام این قدر مهم است.

این تمرین از چیزهایی که هر روز به دیدنش عادت داریم، اسراری را بیرون می‌کشد که به خاطر روزمرّگی مان هرگز نمی‌بینیم. (صص ۵۶۵۷)

در کتاب کاستاندا نیز ناوال رازآموز را به دقیق نگریستن فرا می‌خواند. از او می‌خواهد که به هیچ چیز نیندیشد و تنها بر شیئ و نقاط خاصی از آن تمرکز کند.

راهنما از رازآموز می‌خواهد آیینه‌ای را در آب نهر فرو برد؛ آن را در ته آن نگاه دارد؛ با هر دو دست فقط گوشه‌های قاب آن را بگیرد؛ به هیچ نیندیشد و تنها به آیینه خیره شود. نتیجه‌ی این تمرکز، شگفت انگیز می‌شود به نظرم رسید که به تدریج تصویر چهره‌ی من و او واضح‌تر شد و آیینه نیز بزرگتر گشت تا اندازه‌اش تقریباً به یک متر رسید؛ گویی جریان آب متوقف شد و آیینه چنان شفاف به نظر رسید که انگار روی آب بود.

(ص ۹۰)

طبیعت، چهره‌ی مربی روح است:

به باور سرخپوستان آمریکای لاتین و فرهنگ پر از راز و رمز شهود گرا، طبیعت و آنچه محسوس است، سیمای نادیدنی روح است و اگر ما از این راز و رمز بی‌بهره افتاده‌ایم به خاطر غروریست که به خرد خود داریم. به نوشته‌ی ویکتور سانچس، از شاگردان کاستاندا، طبیعت بر خلاف ما قربانی طلسم جادویی فهم نمی‌شود و به همین علت به نحوی طبیعی، جریان روح را بیان می کند و باز به همین دلیل بسیاری از معرفت پیشگان، تنگه، کوه یا درختی را به عنوان آموزگار دارند و دیگران شاگردان گرگ یا گوزنی می‌شوند. (۵) در رمان کوئلیو راهنمای وی در یافتن جایی که شمشیر جادویی در آن پنهان و جا سازی شده، بره است بره‌ی بی‌قید و بندی از کوه بالا آمد و بین صلیب و من ایستاد. با کمی هراس به من نگریست ... بره به راه افتاد و دنبالش رفتم. می‌دانستم مرا کجا می‌برد. با وجود ابرها، جهان برایم شفاف بود.

بره را تا دهکده دنبال کردم ... بره نگاهم کرد و با چشم‌هایش سخن گفت ... اکنون او در جاده‌ی سانتیاگو راهنمایم بود.

(صص ۲۲۸ – ۲۳۰)

در واقع، بره و گوزن در این گونه موارد همان اشارات دلالتگر ناخودآگاهند که اگر بصیرت و گوش شنوا برای دریافت این پیام‌ها داشته باشیم، به ما در دشواری‌های راه یاری خواهند رساند. اینان همان کبوترانی هستند که به سیندرلا در جداسازی دانه‌های کتان از میان خاکسترهای اجاق کمک می کنند تا بتواند در جشن قصر پادشاه به وی کمک کنند آنها در حالی که برای سیندرلا سر تکان می‌دادند، شروع کردند به جمع کردن دانه‌ها از داخل خاکستر. طولی نکشید که خاک انداز پر از دانه شد.

کار یک ساعته تمام شده بود.

آن گاه پرنده‌ها بال زنان از آشپزخانه دور شدند. (۶) یونگ به این اشارات سایه می گوید و می‌نویسد این موجودات، مجسم کننده‌ی کشش‌های یاری دهنده و بسیار ناخودآگاه هستند که گویی هر کس فقط می‌تواند آنها را در وجود خود احساس کند و همان‌ها هستند که راه حل را نشان می‌دهند. (۷) نقل تجربیات مراد برای تعلیم مرید:

پطرس و پائولو به رستورانی آمده‌اند و پیش خدمت در خدمتگزاری بی‌دقتی کرده قهوه را روی شلوارک استاد می‌ریزد. استاد خشمگینانه با صدای بلند بی‌ادبی پیش خدمت را نکوهش می کند و سپس منتظر می‌ماند تا شلوارک شسته شده خشک شود. استاد پس از بیرون رفتن از رستوران خود را به خاطر برخورد عصبی خویش می‌نکوهد و می کوشد برای این بی‌توجهی، توجیهی بیابد هر چه بود، او قهوه را نه روی من که روی دنیایی ریخت که از آن متنفر بود.

می‌داند جهان عظیمی فراتر از خیالش وجود دارد و سهم او در این جهان، محدود به برخاستن صبح زود از خواب، رفتن به نانوایی، خدمت به رهگذران و ٪٪استمنای هر شبه و پروردن رؤیای زنی است که هرگز نمی‌بیندش [... پطرس] سر انجام خودش را متقاعد کرد که رفتارش درست بوده است و دو باره از یک بحث مسیحی برای توجیه ماجرا استفاده کرد:

«مسیح زنِ بدکاره را بخشید اما درختی را که حاضر نبود به او انجیری بدهد، نفرین کرد. من هم این جا نمی‌توانم همیشه آدم

مهربانی باشم.» تمام شد.

به نظر او قضیه حل شده بود.

بار دیگر کتاب مقدس نجاتش داده بود.

(ص ۸۷)

در کتاب کاستاندا، استاد وی وقتی یک بار همراه راز آموزش می‌خواهند بیرون روند، رازآموز ناشکیبای دیگری با آنان همراه می‌شود. او که به خود بدبین است، می‌پندارد آن دو می‌خواهند در باره‌ی وی حرف بزنند؛ پس حد نگه نمی‌دارد و زشت‌ها می‌گوید و درشت رفتار می‌کند.

استاد همین رفتار ناپسند را فرصتی مناسب برای طرح ضرورت مبارزه با خودخواهی و کاستی‌های منش مرید می‌یابد. به باور استاد، ضعف‌های شخصیتی نیروهای توانمند آدمی را هرز می‌برد و سالک برای رسیدن به کمال باید با مبارزه با نقص‌های خود، از این نیروها در مواردی بهتر سود جوید. وی سپس به نقل حکایتی می‌پردازد که چگونه با شناخت نقاط قوت و ضعف یکی از همین خود بزرگ‌بینان یا به تعبیر خودش خرده ستمگران توانست بر وی چیره شود و پیروزی نخستین او را به شکست و شکست آغازین خود را به پیروزی تبدیل کند.

این خرده ستمگر به عنوان سرکارگر، دون خوان ماتیوس را مورد استثمار شدید قرار می‌داده؛ او را به سختی می‌زده و دستمزدش را به یغما می‌برده است.

دون خوان پس از فرار و آزادی دیگر باره با هشیاری تمام به همان کارخانه برمی گردد تا با بهره جویی از آموزه‌های استاد خود از خرده ستمگر انتقام گرفته داد بستاند. نقطه‌ی قوت سرکارگر شهامت و نقطه‌ی ضعف وی نخست حفظ موقعیت و دیگر هراس از کارفرما و افشای اسرارِ مگو و ترس از اسب و وارد شدن به اصطبل اسبان است.

دون خوان در یک فرصت مناسب او را در حضور کارفرما خشمگین کرده به اصطبل می گریزد. کارفرما برای تنبیه وی به اصطبل می‌آید و به آسیب لگد اسبان گرفتار می‌شود. (ص ۳۶) سفر زیارتی دور و دراز: در رمان کوئلیو سفر زیارتی در سرزمین اسپانیای اروپا و در جاده‌ی سانتیاگو یا راه شیری به طول هفتصد کیلومتر انجام می‌پذیرد که از پیه دو پور آغاز و به کومپوستلا پایان می‌یابد. خاطرات یک مغ به یک اعتبار مستند، تاریخی، آفاقی و انفسی است.

مستند است زیرا فرآیند تجربه‌ی فردی نویسنده و شرح دیده‌ها، شنیده‌ها، خوانده‌ها و دریافت‌های اوست چنان که خود می‌نویسد با یادآوری حرف پطرس که یک بار گفت تمامی تجربیاتش را در یک تابلو جمع کرده به فکرم رسید که در باره‌ی هر آنچه برایم رخ داده است، کتابی بنویسم. (ص ۲۳۴) تاریخیست زیرا به رخدادها و پیشینه‌های تاریخی این جاده اشاره می‌شود؛ مثلاً به این نکته که در قرن چهاردهم فرقه‌ی شهسواران هیکل از ثروت و شمشیر خود برای حفظ این جاده‌ی زیارتی سود جستند و یا داستان کارت اعتباری امروز در روند خرید و تسهیلات مبادله، نتیجه‌ی اعتماد شاهان و فرمانروایان به شهسواران هیکل، نهادن گنجینه‌ها و بخشی از سرمایه‌ی خود به آنان، دریافت کارت اعتباری و برداشت از موجودی خود در هر نقطه از مناطق زیر نفوذ آن شهسواران (ص ۲۰۵) بوده است یا به ماجرای رقت انگیز و تأثیرگذار خواهر و برادر شاهزاده‌ای اشاره می‌شود که به جای بهره جویی از نعم دنیایی ثروت، اعتبار و همت خود را مصروف آبادانی، ارزش و اعتبار جاده‌ی سانتیاگو، کمک به فقرا و خدمت به زائران ساخته‌اند.

(ص ۶۷)

نکته‌ی برجسته در این سفر زیارتی، حال و هوای مراسم آیینی و تشرف در فضایی کاتولیکی اروپایی و متفاوت با معرفت شهودی و پیش کلمبی مکزیکی کاستاندابیست. یکی از زیباترین این مراسم تشرف، اعطای شمشیر جادویی و استادی به سالک و رازآموز استرالیاییست که پائولو و پطرس نیز در آن حضور دارند. در صحنه‌ی پایانی آمد یکی از شهسوارها که حتماً راهنمایش بود به سخن

در آمد:

برادرا! آیا بر آنی تا به جمع خانه بپیوندی؟

بله و فهمیدم شاهد کدام آیین مسیحی ام:

تشرف یک شهسوار هیکل.

آیا بر دشواری‌های عظیم خانه و فرمان‌هایش به نیکوکاری آگاهی؟

با نام خداوند، آماده‌ی پذیرش همه‌ی آنهایم و مایلم تا ابد خادم و غلام خانه باشم؛ سراسر زندگی ام ... به پیشگاه خداوند، به پیشگاه شما و به پیشگاه برادران آمده ام و به شفاعت خداوند و بانوی مقدس. تمنا و التماس می کنم که مرا با جسم و روح در میان خود و در میان الطاف خانه بپذیرید؛ همچون خادم و غلام و غلام خانه از اکنون تا پایان زندگی ام.

کشیش اعظم گفت:

به عشق خداوند، به تو اذن ورود می‌دهم و بعد همه‌ی شهسواران، شمشیرهای خود را کشیدند و رو به آسمان گرفتند. سپس تیغه‌ها را پایین آوردند و دیهیمی فولادین به گردِ سرُ آندرو تشکیل دادند. شعله‌ها بازتابی زرین بر تیغه‌ی شمشیر می‌تاباند و آن لحظه را تقدیس می کرد. استادش موقرانه به او نزدیک شد و شمشیرش را به او داد. (صص ۲۱۱۲۱۳)

چنان که می‌دانیم مراسم آیینی اعطای شمشیر در حضور کشیش اعظم یا پادشاه و شهسواران و پیوستن به جمع شوالیه‌ها به رخدادهای روزگار سلطنت آرتور فرمانروای انگلستان و رمانس‌های دلاوران میزِگرد باز می گردد که آمیزه‌ای از تاریخ و اسطوره است و تحریرها و بازنویسی‌های متعددی از آن در بیشتر کشورهای اروپایی پدید آمده. آنچه در قصه‌های آرتور شاه برای ما اهمیت دارد، صبغه‌ی مذهبی آنهاست و آن حکایت جستجوی جامیست که حضرت عیسی آخرین بار پیش از مصلوب شدن در آن باده نوشیده بود و در این داستان وارد گشت.

پهلوانان دربار آرتور یعنی آنهایی که در زندگانی خویش به بدکاری و فسق و معاصی سر و کار نداشتند به جستجوی آن جام می‌رفتند و برای هر یک حوادثی شگفت انگیز پیش می‌آمد و عاقبت همه نومید باز می گشتند. (۸) گرایش به پالایش نفسانی در دلاوران میز گرد و کهن الگوی دایره و میزِ گرد یا دایره‌ی جادویی (ماندالا) ذهن را به تمامیت و کمال ارجاع می‌دهد و دلاوران میزِ گِرد کسانی هستند که چون در پشت میز با هم به رایزنی پردازند، به کمال و تمامیت دست می‌یابند و تنها کسانی شایسته‌ی نبرد در راه آرمان‌های باشکوه دینی و ملی هستند که به کمال رسیده باشند.

در آتش درون کاستاندا از سفر زیارتی یادی نشده اما در تولتِک‌های هزاره‌ی جدید نوشته‌ی یکی از شاگردان مکتب وی، ویکتور سانچس، به آیین تشرف و سفر به کوهستان‌های مقدس اشاراتی هست.

آنچه این زیارت و سیاحت را با سفر زیارتی کوئلیو متفاوت می‌سازد، حال و هوای غیر مسیحی و سنت‌های ناب باستانی تولتکی مکزیکیست. تقویم قومیت‌های مکزیکی سرشار از اعیاد و جشن‌هاییست که به آنها نیه را می گویند و بی‌درنگ بیفزاییم که آنچه در این جشن‌ها انجام می گیرد هم چنان که از واژه‌ی جشن (یَسن، یَسنا) برمی آید دعا و نیایش به درگاه خداوند یا خدایان است.

یکی از این جشنها سفر زیارتی به اومون کویی وابیست که هر سال برگزار می‌شود و در خلال سفر زیارتی به جستجوی گوزن پیوته برمی آیند و در این سفر، انبوهی کاکتوس مقدس (پیوته) را گرد می‌آورند که برای تمام جماعت تا سفر بعدی به کار می‌آید. سفر با آماده سازی مراسم آغاز می‌شود و به راه پیمایی چهار صد کیلومتری می‌انجامد در طی راه پیمایی در مکان‌های مختلفی مراسم آیینی برگزار می‌شود که از لحاظ دینی بسیار مهم است؛ یعنی زائران به چندین روز نیاز دارند تا به اومون کویی وابی برسند ... معمولاً این سفر زیارتی دست کم چهل روز طول می کشد.

پس از رسیدن به آن جا جستجوی ایکوری [پیوته، کاکتوس مقدس] و آیین‌های مرتبط با آن را برگزار می کنند.

سپس به کوهستان‌ها می‌روند و به صید گوزن واقعی می‌پردازند. این صید سه تا پنج روز دیگر طول می‌کشد.

چون پایان یافت، دو باره به دشت باز می‌گردنـد و خود را برای مراسم پیوته آماده می‌کننـد که یک هفته‌ی دیگر به طول می‌انجامد ...دلیـل این که چرا این سـفر بایـد دست کم یک بار در زنـدگی صورت پـذیرد، رویارویی مستقیم با تاماتسـین [پـدر بزرگ دم گوزن] و یوسـی [بالاترین انرژی] یا تاته واری [آتش، انرژی بنیادی که همه چیز از آن پدیـد آمده] است؛ چون اگر مقدر باشد، زائر پاسخ پرسش‌های مهم را می‌گیرد:

من که هستم؟ از کجا می‌آیم؟ به کجا می‌روم؟ در این حیات چه وظیفه‌ای دارم ...؟ آنها می‌خواهنـد از عنایت قدرت‌هایی اطمینان یابنـد که بر دنیـا حکم می‌راننـد تـا به خصوص بتواننـد مسائل مشـکل را حـل کننـد یا می‌خواهنـد از چنین عنایت مرحمت شـده‌ای سپاسگزاری کنند (۹)

ناوال‌ها کرامت دارند:

در هر دو اثر، اسـتادان و راهنمایـان رازآموزان، اهل کرامتنـد و کارهایی بر دست آنان می‌رود که دیگران از انجامش ناتواننـد وقتی پطرس، پـائولو را برمی انگیزد تـا از زیر صـخره‌ی آبشـار به بالای آن صـعود کنـد، راهنما در هوا حرکاتی انجام می‌دهـد و در نتیجه بادی که به شدت می‌وزد و ممکن است رازآموز را از صعود بازدارد، می‌ایستد با خشم از او پرسیدم چرا پیش از آن که باد تهدیدم کند، جلو آن را نگرفت؟

پاسخ داد:

چون من بودم که به باد دسـتور دادم بوزد. (ص ۱۵۲) همین اسـتاد نقل می‌کند که راهنمای خودش چنان به نیکی می‌توانست پیش گویی کند که دو ماه پیش از حمله‌ی آرژانتین به جزایر مال وی ناس از وقوعش آگاه بوده است.

(ص ۱۵۳)

در آتش درون کاستاندا به اشاره‌ی استادش، دون خوان، باید آنچه را که راهنمای دیگر دون ختاروس انجام می‌دهد، تقلید کند.

راهنمـا در حـالی که پیونـدگاه رازآموز را در ژرفـای سوی چپ جا به جا کرده، ضـمن راه رفتن لگن خاصـره‌ی خود و کاسـتاندا را هـدایت می‌کنـد حس کردم چیزی مرا به سوی خود می‌کشـد و دو بـاره دریـافتم که لگن خاصـره‌ام را همراه ختـارو به جلو و عقب می‌برم. همزمـان بـا آن متوجه شـدم که مرد دیگری در کنـار دون خوان ایستاده و به ما می‌نگرد ... به تدریـج متوجه شـدم که مرد دیگر، من بودم ... دو باره به آن مردی می‌نگریسـتم که خودم بودم. درست در همین زمان به مرد بی‌پوششی می‌نگریستم که خودم بودم و ضمن آن که با ختارو حرکات نامناسبی می‌کرد، به من خیره شده بود.

این ضربه چنان عظیم بود که هماهنگی حرکاتم را بر هم زد و بر زمین افتادم. (ص ۲۵۸)

۳. رمـان به عنوان آموزه‌هـای کـاتولیکی: یکی از علـل توفیق این نویسـنده‌ی برزیلی پرتغـالی زبـان، بی‌گمـان تلفیق رنـدانه و خلاق باورهای معرفت شهودی و بومی با آموزه‌های کاتولیکی است.

این آمیزش باورهای عرفانی پیش کلمبی با آنچه کلیسای اسپانیا بعـدها به ساکنان بومی آمریکای لاتین آموخت به نویسـنده امکان داده است تـا طیف گسترده‌ای از خواننـده در قـاره‌ی آمریکا، اروپا و حتی آسـیا برای خویش بیابـد. عرفان ملایم، عاشـقانه، عملی و لطیف کوئلیو و شـگردهای جـذاب روایی او نه تنهـا برای انسـان معاصـر گریزان از ادیـان و آیین‌هـای حـاکم، بلکه برای بسـیاری از جوانان امروز که خود را به یک مذهب جانشین و ملایم‌تر نیازمند می‌بینند جاذبه دارد. آموزه‌های کوئلیو در این رمان، تلفیقی میان آیین‌های گذشته‌ی سرخپوستان و مذهب رایج اکنون است و هر سلیقه‌ای را خشنود می‌کند.

او به جـای تأکیـد بر سویه‌هـای صوری آیین کاتولیـک بر سویه‌هـایی در دین باوری اصـرار دارد که به تعبیر یونانی‌اش آگاپه نامیـده می‌شود؛ یعنی عشقی که آدمی را می‌بلعد و از این رهگذر، از جزمیت و خشکی ظواهر آیین دور می‌شود.

کوئلیو بـا این آمیزش خلاقـانه، از تعصبات، یکسونگری، جزمیت و عناد عرفان سرخپوستی نیز دور می‌شود و می‌کوشد آن را با قداست آیین مسیح غنی‌تر سازد. کاستاندا هر چند بر خلوص معرفت شهودی بومی خود اصرار دارد، دست کم روزگار کودکی خود را بـا آیین کاتولیـک سپری ساخته است و در برابر مسیحیت موضعگیری آشکار نمی‌کنـد؛ اما ویکتور سانچس هم در کتاب آموزش‌هـای دون کـارلوس و هم در تولتِک‌های هزاره‌ی جدیـد در راستای مـذهب مسیحیت، عـداوت و انکار نشان می‌دهـد و از التقاط آیین‌های بومی و وارداتی می‌هراسـد و به آن کین می‌ورزد. او به یک روحانی مسیحی که سرخپوستان را به تعـدد خـدایان منسوب می‌کند در مقام معارضه می‌گوید می‌گویی سرخپوستان نادان هستند چون به زمین و خورشید یقین [باور] دارند ولی هیچ کس برایم از تاته‌ای لوریاتکا (زمین) حرف نمی‌زنـد. هر روز آن را می‌بینم و هر روز ثمرهایش (ذرت، آب و لوبیا) به من می‌رسد. می‌توانم آنها را لمس کنم. روی زمین راه می‌روم و زندگی می‌کنم و تاو (خورشید) هر روز گرما و نیه ریکا (نور، معرفت)ی آن را دریافت می‌کنم. کاری نباید بکنم جز این که به بالا بنگرم. او آن جاست.

به علاوه مسیح چه چیزی را تولید کرده است؟

تـا آن جـا که می‌دانم هیـچ چیزی را؛ در حالی که زمین بر عکس، تمام مـدت تولیـد می‌کنـد؛ ما را تغـذیه می‌کنـد و به همین دلیل زندگی می‌کنیم. خوب، پس دیوانه کیست؟

خوب، ما هم از شرش خلاص شدیم. (ص ۳۰)

در رمان کوئلیو اشارات متعـددی به کتب عهد عتیق (مانند اول سموئیل) و کتاب‌های عهد جدید (مانند نامه‌ی اول پولوس رسول به قرنتیان) و معجزات حضرت عیسی عَلَیْهِ السَّلَام رفته و از اشاره به روزه‌ی سکوت (ص ۷۸) باور کاتولیکی نویسنده مستفاد می‌شود به خـاطر روزه‌ی سـکوت، راهبـان تنهـا بـا نگاهشـان بـا هـم ارتبـاط می‌یافتنـد و احسـاس می‌کردم چشم‌هاشـان بیشـتر از افراد عـادی می‌درخشد.

موقع خوردن غذا، راهبی بخش‌هایی از یکی از رساله‌های پولس رسول را خواند:

خداوند، جهالت جهان را برگزید تا حکیمان را رسوا سازد و خدا نا توانان عالم را برگزید تا توانایان را رسوا سازد. (صص ۷۸۷۹)

۴. رمان به عنوان آموزه‌های خودشناسـی: به باور کوئلیو و مطابق معرفت شـهودی سـرخپوستی آدمی ظرفیت‌های بی‌شماری دارد اما روند خودکاری و عادت به تکرار کنش‌های محدود، هر گونه فرصتی را برای بروز و رشد آنها تباه ساخته است.

درس نامه‌های متعدد کوئلیو در پایان هر فصل یا بخش، آزمونی عملی برای دست یابی به این توانایی‌هاست.

در تمرین زنـده به گوری آدمی می‌توانـد در شب، دور از شـهر و در تنهـایی کامـل بـا انجـام این تمرین، نه تنها خود را برای مرگی فرضـی آمـاده کنـد، بلکه ترس از مرگ و هر گونه ترس ناشـناخته‌ی همانـنـدی را در خود از میان بردارد. سادگی و عملی بودن این تمرینات است که به این آموزه‌ها ارزش می‌بخشد روی زمین دراز بکش و آرام بگیر.

دست‌هـایت را همچون مردگان روی سـینه‌ات صـلیب کن. تمامی جزئیات خاکسپاری‌ات را تصور کن. انگار قرار است فردا برگزار شود. همچنان که وضـعیت در ذهنت شـکل می‌گیرد (کلیسا، تشییع تا گورسـتان، گذاردن تابوت در گور، کرم‌های داخل گور) در تلاشـی نومیدانه برای گریختن، تمامی ماهیچه‌هایت را منقبض و منقبض‌تر می‌کنی اما نمی‌توانی تکان بخوری. آن قدر تلاش کن تا دیگر نتوانی به تلاشت ادامه دهی و بعـد با حرکتی که سراسـر بدنت را در بر می‌گیرد، سرپوش تابوت را به کناری می‌افکنی؛ نفس ژرفی می‌کشی و خودت را آزاد می‌یابی. این حرکت اگر در همان زمان فریاد بکشی، تأثیر بیشتری دارد؛ فریادی از ژرفنای روحت. (ص ۱۴۴)

****

پی‌نوشتها:

۱. خویشاوندان دور، کارلوس فوئنتس، ترجمه‌ی مصطفی مفیدی (تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۸۱) ص ۲۰۴
۲. ورود نویسنده به ساحت داستان و خروج شخصیت‌ها از آن، محمد رضا سرشار (مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۸۰) ص ۴۲ به بعد
۳. خاطرات یک مغ، پائولو کوئلیو، ترجمه‌ی آرش حجازی (تهران، نشر کاروان، چاپ هشتم، ۱۳۸۰) ص ۲۴
۴. تولتک‌های هزاره‌ی جدید، ویکتور سانچس، ترجمه‌ی مهران کندری (تهران، نشر میترا، ۱۳۸۴) ص ۱۵
۵. همان، ص ۱۹۷
۶. قصه‌ها و افسانه‌های برادران گریم، ویراستار: لیلی اوئنز، ترجمه‌ی حسن اکبریان طبری (تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۸۳) ص ۱۸۱
۷. انسان و سمبول هایش، کارل گوستاو یونگ، ترجمه‌ی ابوطالب صارمی (تهران، کتاب پایا امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۹) ص ۲۷۷
۸. تاریخ ادبیات انگلستان، دکتر لطف علی صورتگر (تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳) ص ۱۱۴
۹. تولتک‌های هزاره‌ی جدید، صص ۸۰ – ۸۲

بخش نقدها

نقدی بر عرفان سرخپوستی

عدم اعتقاد به معاد عرفان سرخپوستی از نوع عرفان‌های طبیعت گرا است؛ به این معنا که متعلق شهود در آن، وحدت روح با طبیعت و فنای نهایی سالک در نیروی طبیعت است.

طبیعت گرایی از آن جا آغاز شد که انسان دعوت انبیا را فراموش و به اندیشه منهای وحی و این جهانی خود تکیه کرد و کوشید تا نیاز خود را با پرستش طبیعت، ارضا کند؛ از این رو چون ارتزاق، نعمت و نیز بلا و محنت زندگی خویش را در طبیعت دید، ایمان آورد و پنداشت که طبیعت دارای نیرویی برتر، ناشناخته، رمزآلود و مستقل است که می‌توان با آن، معنویت گرایی و خداخواهی فطری را پاسخ گفت. در واقع عرفان طبیعت گرا یعنی عرفان و شناخت قدرت و اسرار طبیعت که با سپردن خود به آن یا فانی شدن در آن می‌توان از آن نیروها، برخوردار شد.

اعتقاد به خدایان، پرستش ارواح نیاکان، مناسکی در مددجویی از نیروهای طبیعی، عقیده به مانا (اشیایی که منبع نیرو هستند) از اصول عقاید آنها است.

فانی شدن در طبیعت، بر اساس اندیشه تناسخ است که در آن انسان بعد از مرگ دوباره در غالب موجودی دیگر به دنیا بر می‌گردد. بنا بر این یک سرخپوست نمی‌تواند خود را از سایر موجودات برتر بداند، (در ادامه به نقد این تفکر خواهیم پرداخت) در این اندیشه تمام اشیاء بر مبنای طبیعت خود سنجیده می‌شوند؛ و طبیعت انسان نمی‌تواند برتر از طبیعت یک موجود دیگر باشد.

در این عرفان حرکت سالک، بر مبنای هدفیست که منتج به معاد نمی‌شود و معاد باوری در این عرفان جایگاهی ندارد و اساساً بر مبنای هدفی مشخص حرکت نمی‌کند.

دون خوان در آموزشهای خود به کاستاندا چنین می‌گوید:

این طور فکر کن که آنچه تو به مرور زمان می‌آموزی، ساحری نیست. بیشتر می‌آموزی که انرژی ذخیره کنی و این انرژی تو را قادر خواهد ساخت تا با چند میدان انرژی که اکنون در دسترس تو نیست سر و کار داشته باشی. در واقع این کار ساحریست [۱]

دون خوان هدف طریقت خود را رسیدن به میدان‌های انرژی می‌داند. این میدان‌های انرژی او را قادر خواهد ساخت تا بر نیروی طبیعت غلبه کند و آن را به خدمت خود در آورد. سؤال این است، حال که بر نیروی طبیعت غلبه شد مرحله بعدی در سلوک

چیست؟

اگر گفته شود مرحله بعدی در کار نیست و هدف تسلط بر طبیعت است، باید گفت تحمل این همه سختی و رنج و سالها تلاش برای رسیدن به فنون عملگی چندان عاقلانه به نظر نمی‌رسد بلکه باید به دنبال هدفی والاتر بود و اگر این هدف مشخص نباشد این اندیشه در نهایت به پوچی خواهد گرایید. اعتقاد به معاد یکی از اصول و پایه‌های دین اسلام است و انکار لقاء اللّه و فراموشی روز حساب و دلبستگی به زندگی دنیا اساس انکار دین می‌باشد.

«إِنَّ الَّذِینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَیاةِ الدُّنْیا وَ اطْمَأَنُّوا بِها» [... ۲].

منظور از لقاء اللّه همان معاد و بازگشت به سوی خدای تعالی و زنده شدن در روز قیامت است.

کفار، منکر روز جزاء هستند و معلوم است که با انکار آن روز دیگر حساب و جزایی و وعد و وعیدی و امر و نهیی بر ایشان مطرح نخواهد بود، وقتی این مسائل برای کسی مطرح نباشد، برای او وحی و نبوت و فروعات آن که همان احکام یک دین آسمانی است نیز معنا ندارد و نیز معلوم است که وقتی جهان‌بینی یک انسان چنین باشد همه هم و غم او معطوف به زندگی مادی دنیا می‌شود، چون انسان و هر موجود زنده دیگر به حکم فطرتش می‌خواهد باقی بماند و به دعوت فطرتش همه همش را صرف در این می‌کند که اولا بماند و فانی نشود و در ثانی سعادت این زندگیش را تأمین نماید. خوب، اگر این انسان، ایمانی به حیات دائمی داشته باشد حیاتی که به پهنای دنیا و آخرت است که هیچ و اما اگر به چنین حیاتی ایمان نداشته باشد قهراً در تلاش برای بقاء همین زندگی دنیاست و به داشتن آن راضی گشته، دلش به آرامشی کاذب، آرامش می‌یابد و دیگر به طلب آخرت بر نمی‌خیزد، [۳] اینست منظور جمله: «وَ رَضُوا بِالْحَیاةِ الدُّنْیا وَ اطْمَأَنُّوا بِها» [۴] اعراض از ذکر خدا، غفلت از آیات اوست و این غفلت باعث آن می‌شود که دید آدمی کوتاه گشته، علم او تنها در چهار دیواری تنگ زندگی دنیا و شؤون آن دور بزند. کسی که از یاد خدا غافل است خواستش نیز از چهار دیواری زندگی مادی دنیا فراتر نمی‌رود و این خود ضلالت از راه خدا است؛ [۵] «أُولئِکَ مَأْواهُمُ النَّارُ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ» [۶] این جمله، جزای آنان را بیان می‌کند و می‌فرماید که جزای اعمالی که کردند آتش جاودانه است ۲. پوچ گرایی اعتقاد به این امر که، هیچ امری در دنیا دارای بطن و معنایی نیست، از اعتقادات عرفان سرخپوستی است.

«دنیایی که مشاهده می‌کنیم توهمی بیش نیست، دنیا برای ما با توصیفی ایجاد شده که از روز اول برایمان نقل کرده‌اند.» [۷] «ما در یک حباب ادراک هستیم. این حبابیست که ما را به هنگام تولد در آن قرار داده‌اند.

ابتدا حباب گشوده است ولی بعد شروع به بسته شدن می‌کند تا ما را در خود مهر و موم کند.

این حباب، ادراک ماست.

ما تمام مدت عمر خود درون این حباب هستیم و هر چه در درون دیوارهای مدور آن می‌بینیم، بازتاب ماست ... چیزی که منعکس می‌شود، بینش ما از جهان است.

این بینش در ابتدا یک توصیف است که از بدو تولد به ما داده می‌شود، تا این که تمام توجه ما به وسیله آن جلب گردد و توصیف به بینشی بدل شود.» [۸] این دریافت نسبت به درک واقعیت زمان ما تضادی اساسی دارد. امروزه هیچ کس دنیا را به دیده توهم نمی‌نگرد، یا آن را وابسته به توصیفی نمی‌داند. برای ما این دنیا به همان صورتی که می‌بینیم و تجربه می‌کنیم، واقعیتی تغییرناپذیر است.

دارای وجودی مستقل از ماست.

با تولد گام در آن می‌نهیم و با مرگ آن را ترک می‌کنیم. این اعتقاد، که دنیا توهم است، از دو زاویه قابل نقد است یکی از جانب عقل و یکی از جانب دین (اگر چه دین چیزی خلاف عقل نمی‌گوید) از جانب عقل: انسان با مراجعه به وجدانش می‌یابد که خودش حقیقت و واقعیت دارد و نیز خارج از حیطه وجودی او حقیقت و واقعیتی هست و او توان ادراک و رسیدن به آن واقعیت را

دارد. به این دلیل: هنگامی که انسان چیزی را طلب می کند و در پی تحصیل آن می‌رود، آن را به عنوان یک واقعیت خارجی مد نظر می گیرد و نیز هنگام فرار از چیزی، از این رو می گریزد که، آن شئ در خارج واقعیت دارد. مثلاً کودکی که خواهان شیر مادر است، چیزی طلب می کند که در عالم خارج شیر است نه آنچه که در پندار او شیر است.

بنا بر این بایـد بین موجود حقیقی و موجود وهمی فرق گذاشت. موجود حقیقی همان مفهوم وجود است و به اعتقاد فلاسفه، مفهوم وجود، مفهومیست بدیهی که تعقل آن نیاز به وساطت مفهوم دیگری ندارد یعنی خود به خود درک می‌شود. دون خوان در طول عمر خود برای رفع نیازهایش به دنبال راهی بوده و برای حفظ جان از شر موجودات درنده، سر پناهی را جستجو کرده است.

اگر دنیا توهم است چرا چنین اعمال از او سر زده است.

همین که دون خوان هست یعنی وجود دارد و چیزی که وجود دارد نمی‌تواند توهم باشد.

حال سؤال اینجاست، اگر دنیا به اعتقاد دون خوان توهم است، پس واقعیت چیست؟

و چگونه می‌توان به آن دست یافت؟ و اگر دنیا توهم است، وجود خود او در این دنیا چگونه قابل اثبات است؟

از جانب دین: خداوند هستی را ذی شعور دانسته و در قرآن می‌فرماید:

«يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» [۹] آنچه در آسمان و زمین است خداوند پاک و ارجمند و فرزانه را تسبیح می گویند و در حدیثی از رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) آمده است که:

«اوحَى الله تَبارَکَ و تَعالى اِلى الدنيا: اِخدِمى مَن خَدَمَنِي و اَتعِبى مَن خَدَمَکِ» [۱۰]

خداوند جل جلاله به دنیا وحی فرمود که: هرکه تو را خدمت کند، به رنجش درافکن و به هر که تو را دور افکند خدمت کن.

اگر به گفته دون خوان، دنیا توهم باشد و واقعیت نداشته باشد، چگونه خداوند آن را با شعور خوانده و در حال عبادت دانسته و به آن وحی می کند.

اگر توهمی بودن دنیا واقعیت داشته باشد باید خداوند را از آن جهت که به موجود توهمی وحی می کند و او را در حال تسبیح و عبادت می‌بیند، بی‌عقل بدانیم و حال آنکه خداوند، خود آفریننده عقل است.

چگونه می‌تواند بی‌عقل باشد.

۳. عقل ستیزی دون خوان می گوید راه ما راه دل است، نه راه عقل [۱۱] او همواره پیروان خود را به نادیده گرفتن و چشم پوشی از عقل و منطق دعوت می کند.

تمام نتایجی که در این نوع عرفان به دست می‌آید، عقل ستیزی و خردگریزیست و از این منظر، به طور مشخص راه خود را از عرفان اسلامی جدا می کند.

در عرفان اسلامی عقل عنصر اصلی در شخصیت انسان است.

«يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَن يَشَاءُ وَ مَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُوْلُواْ الْأَلْبَابِ» [۱۲]

کلمه ألباب جمع لب است و لب در انسان‌ها به معنای عقل است، چون عقل در آدمی مانند مغز گردوست نسبت به پوست آن و لذا در قرآن لب به همین معنا استعمال شده و آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه به دست آوردن حکمت متوقف بر تذکر است و تذکر هم متوقف بر عقل است، پس کسی که عقل ندارد حکمت ندارد. [۱۳] امام کاظم عَلَيْهِ السَّلَام درباره اهمیت عقل در وصیت خود به هشام بن حکم می‌فرماید:

«یا هِشامُ ما قُسِّمَ بَينَ العِبادِ اَفضَلُ مِنَ العَقلِ؛ نَومُ العاقِلِ اَفضَلُ مِن سَهَرِ الجاهِلِ» [... ۱۴]

ای هشام، میان بندگان چیزی برتر از عقل تقسیم نشده است، خواب عاقل برتر از شب زنده داری نادان است.

۴. هماهنگ نبودن آموزه‌های این عرفان با فطرت انسانی انسان فطرتاً میل به قدرت مطلق، علم مطلق و کمال مطلق دارد، که راه

وصول به آن بایـد حتما راهی فطری و هماهنگ با فطرت باشـد «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلـدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيها لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَالِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَاكِنَّ أَكْثرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» [۱۵] کلمه فطرت به معنای نوعی از خلقت است.

هیـچ انسـانی هیـچ هـدف و غـایتی نـدارد مگر سـعادت، هم چنـان که تمامی انواع مخلوقات به سوی سـعادت خود و آن هـدفی که ایده‌آل آنهاست هدایت فطری شده‌اند و طوری خلق شده‌اند که با آن غایت و هدف مناسب است؛ [۱۶] پس انسان از این جهت که انسان است بیش از یک سـعادت و یک شـقاوت ندارد و چون چنین است لازم است که در مرحله عمل تنها یک سنت ثابت برایش مقرر شود و هادی واحـد او را به آن هـدف ثابت هدایت فرماید و باید این هادی همان فطرت و نوع خلقت باش. حال با این وجود، دون خوان برای رسیدن به طریقت معرفت، استفاده از گیاهان تخدیری و توهم‌زا را توصیه می‌کند.

این امر نه تنهـا بـا فطرت انسـان سازگـار نیست بلکه هیچگـاه انسـان را به طریقت معرفت رهنمون نخواهـد کرد، چرا که بـا این کـار مشاعر او از کار افتاده و وارد حوزه توهم می‌شود. که انتظار کسب معرفت در این وادی، بی‌خردانه است.

فطرت انسان همواره آگاه است و برای رسیدن به قرب و معرفت الهی نیاز به این آگاهیست و حال آنکه استفاده از این مواد، انسان از حوزه شعور و آگاهی خارج شده و فطرت او در تشخیص واقعیت دچار اشتباه خواهد شد.

یکی از اهداف عرفان حقیقی، که با فطرت انسان نیز سازگار است، رساندن انسان به مقام انسان کامل است.

یعنی مقام مظهریت همه اسماء و صفات الهی و این در سایه توجه کردن به همه ابعاد وجودی انسان است.

حال آنکه در عرفان سرخپوستی برخی از ابعاد انسان تعطیل می‌شود ابعادی مانند:

مناسبات اجتماعی، سیاسی، حکومتی و اقتصادی. دون خوان در آموزشهای خود به کاستاندا چنین بیان می‌کند:

«از همان لحظه‌ای که شخصـی، زنـدگی به شـیوه سالکی مبارز را آغاز کند، دیگر یک انسان عادی نیست. به عنوان آدمهای عادی، وابسته ارزشـهای اجتمـاعی و اصـول قـانونی هسـتیم، امـا به عنوان سـالکی مبـارز منحصـراً، هـدفمان را مورد بررسـی و مطـالعه قرار می‌دهیم.» [۱۷] او معتقد است انسان از زمانی که سالک مبارز شد، به ارزشـهای اجتماعی و قوانین نباید فکر کند و پابند باشد، بلکه باید به هدف سالکی خود فکر کند.

۵. تسـاوی ارزشـی انسـان در مقـایسه بـا سایر موجودات «به خاطر احساس اهمیت شخصـی این تصور به ما دست می‌دهـد که چیزی خاص هستیم. حس می‌کنیم با ارزش‌تر و مهم‌تر از دیگر اشـخاص یا موجودات زنـده‌ایم. شـیر، موش آبی و هم نوع خود را در یک ردیف قرار دادن، برترین عمل ذهن یک سالک مبارز است.»

[۱۸] در این اندیشه انسان با سایر موجودات در یک ردیف قرار می‌گیرد.

در حالی که انسان در دیدگاه اسلام دارای کرامت ذاتی و ارزش والائیست که او را از سائر موجودات ممتاز می‌کند.

«وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي ءَادَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلىَ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيل» [۱۹] انسان در میان سایر موجودات عالم خصوصـیتی دارد که در دیگران نیست و آن داشـتن نعمت عقل است و معنای تفضیل انسان بر سایر موجودات اینست که در غیر عقـل از سایر خصوصـیات و صـفات هم انسان بر دیگران برتری داشـته و هر کمالی که در سایر موجودات هست حـد اعلای آن در انسان وجود دارد. [۲۰] و این معنـا در مقـایسه انسان و تنوع‌هایی که در خوراك و لباس و مسـکن و ازدواج خود دارد، بـا سـایر موجودات کاملاًـ روشن می‌شود و همچنین فنونی را که می‌بینیم انسان در نظم و تـدبیر اجتماع خود به کار می‌برد در هیـچ موجود دیگری نمی‌بینیم، انسان برای رسـیدن به هدفهایش، سایر موجودات راست خدام می‌کند ولی سایر حیوانات و نباتات و غیر آن دو، چنین نیستند؛ بلکه می‌بینیم دارای آثار و تصرفاتی ساده و بسیط و مخصوص به خود هستند.

از آن روزی که خلق شده‌انـد تا کنون از موقف و موضع خود قـدمی فراتر نگذاشـته‌اند و تحول محسوسـی به خود نگرفته‌اند و حال آنکه انسان در تمامی ابعاد زنـدگی خود، قدمهای بزرگی به سوی کمال برداشـته و هم چنان بر می‌دارد و خلاصه اینکه بنی آدم در

میان سایر موجودات عالم، از یک ویژگی و خصیصه‌ای برخوردار گردیده و به خاطر همان خصیصه است که از دیگر موجودات جهان امتیاز یافته و آن عقلیست که به وسیله آن حق را از باطل و خیر را از شر و نافع را از مضر تمیز می‌دهد.

۶. تجربه کردن تجربه‌ها (حماقت ساختگی) «هنگامی که می‌دانی آنچه می کنی بیهوده است می‌توان استوار بود، سخت استوار. ولی باید نخست بدانی که آنچه می کنی بیهوده است و با وجود این چنان عمل کنی که گویی این مطلب را نمی‌دانی. این حماقت ساختگی یک ساحر است.»

[۲۱] کار بیهوده کردن نشان احمقیست و احمق در اندیشه اسلام بسیار مورد نکوهش قرار گرفته است.

امام سجاد (عَلَيْهِ السَّلَام) در سفارش به فرزند خود درباره فرد احمق می‌فرمایند:

«إيّاکَ يا بُنَيَّ أن تُصاحِبَ الاَحمَقَ أو تُخالِطَهُ و اهجُرهُ و لاتُحادِثهُ؛ فَإنَّ الاَحمَقَ هُجنَةٌ غائِباً أو حاضِراً» [... ۲۲]

فرزندم از همنشینی و همراهی با احمق بپرهیز و از او دوری کن و با وی همسخن مشو، زیرا آدم بی‌خرد، غایب باشد یا حاضر پست و فرومایه است.

امام علی (عَلَيْهِ السَّلَام) نیز در این باره می‌فرمایند:

«لا عُوقِبَ الأحمَقُ بِمثلِ السُّكوتِ عَنه» [۲۳] سکوت در برابر احمق بهتر از جواب دادن به اوست.

۷. عدم اعتقاد به خدا کاستاندا در کتاب چهارمش (افسانه‌های قدرت)، ما را با مفهومی جدید آشنا می کند و آن «تونال» و «ناوال» است.

دون خوان در قالب تمثیل، تونال را جزیره‌ای می‌نامید که تمام آنچه در دنیای انسان تشکیل می‌شود، در آن قرار دارد. این جزیره را دریای بی کرانه‌ای احاطه کرده که همان ناوال است.

برای روشن شدن مفهوم خدا در این اندیشه، لازم است گفتگویی را بیاوریم که بین کاستاندا و دون خوان صورت می گیرد:

- آیا ناوال برترین هستی، خدای قادر متعال است؟

- نه، خدا هم وجود دارد. - ولی تو گفتی که خدا وجود ندارد. - نه من چنین چیزی نگفتم. من فقط گفتم ناوال خدا نیست. چون خدا بخشی از تونال شخصی و تونال زمان هاست ... خدا بخشی از تونال عصر ماست و بیش از این مفهومی ندارد. [۲۴] خدایی که دون خوان معرفی می کند با خدای سایر ادیان متفاوت است و فاصله بسیار دارد. خدایی که قرآن بیان می کند، موجودی مستقل است که جهان را آفریده و بر تمام عالم هستی احاطه دارد.

«هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَاهَ إِلَّا هُوَ عَلِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَانُ الرَّحِیمُ

هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَاهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبرُِّ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ

هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنیَ یُسَبِّحُ لَهُ مَا فیِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الحْکِیمُ.» [۲۵] اوست خدایی یگانه. هیچ خدایی جز او نیست. دانای نهان و آشکار و بخشاینده و مهربان است.

اوست خدای یگانه که هیچ خدای دیگری جز او نیست، فرمانروا است، پاک است، عاری از هر عیب است، ایمنی بخش است، نگهبان است، پیروزمند است، با جبروت است و بزرگوار است و از هر چه برای او شریک قرار می‌دهند منزه است.

اوست خدایی که آفریدگار است، موجد و صورت بخش است، اسمهای نیکو از آن اوست. هر چه در آسمانها و زمین است تسبیحگوی او هستند و او پیروزمند و حکیم است.

اما خدایی که دون خوان برای شاگردانش تصویر کرده چنین است:

خدا هم وجود دارد همانگونه که وسایل روی یک میز هستند و خداوند هم یکی از همان وسایل است.

ناوال خدا نیست چون خدا، بخشی از تونال شخصی زمان ما می‌باشد، تونال همه آن چیزیست که ما فکر می کنیم. آنجا از آن چیزها

تشکیل شده و یکی از آنها خداست.

انسان فقط می‌تواند درباره‌ی خدا حرف بزند در حالی که ناوال را می‌توان مشاهده کرد و ناوال اقتدار است.

این دو تصویر از خدا با هم بسیار متفاوت است.

در اولی، خدا قادر است و در دومی خدا ساخته ذهن بشر. آیا می‌توان به خدایی که ساخته ذهن بشر است اطمینان کرد و از او استمداد خواست؟

سؤال دیگری که به ذهن می‌رسد اینست که، ناوال مفهومیست بسیار مبهم، با این وجود چرا دون خوان اسرار دارد آن را جایگزین کلمه خدا کند و خدا را جزیی از ناوال بداند؟

****

[۱]. کارلوس کاستاندا، قدرت سکوت، ترجمه: مهران کندری، ص ۹.

[۲]. یونس / ۷

[۳] سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج ۱۰ ص ۱۷.

[۴]. یونس / ۷

[۵]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج ۱۰ ص ۱۸.

[۶]. یونس / ۸

[۷]. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، ص ۲۴.

[۸]. همان، ص ۲۵.

[۹]. جمعه / ۱

[۱۰]. محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ترجمه: حمید رضا شیخی، ج ۴ ص ۱۶۹۶.

[۱۱]. محمد تقی فعّالی، آفتاب و سایه‌ها، ص ۲۲۰.

[۱۲]. بقره، آیه ۲۶۹.

[۱۳]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج ۲، ص ۶۰۸

[۱۴]. ابو محمد حرانی، تحف العقول عن آل الرسول (صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم)، ۳۹۷.

[۱۵]. روم آیه ۳۰.

[۱۶]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج ۱۶، ص ۲۶۸

[۱۷]. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، ص ۵۰.

[۱۸]. همان، ص ۸۴.

[۱۹]. اسراء، / ۷۰.

[۲۰]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج ۱۳، ص ۲۱

[۲۱]. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، ص ۵۷.

[۲۲]. محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ترجمه: حمید رضا شیخی، ج ۳ ص ۱۳۰۴.

[۲۳]. همان ۱۳۰۷.

[۲۴]. کارلوس کاستاندا، افسانه‌های قدرت، ترجمه: مهران کندری و مسعود کاظمی، ص ۱۳۴.

[۲۵]. حشر / ۲۲ - ۲۴.

بخش آموزه‌ها

آموزه‌های کاستاندا

کسب معرفت:

از راه رؤیا دیدن: یعنی این که ما دنیا را آن گونه که می‌پنداریم می‌بینیم. (تفکیک واقعیت از نمود آن). دون خوان از رؤیا دیدن به عنوان اوج هنر دومین دقت نام می‌برد. البته رؤیا دیدنی که دون خوان از آن نام می‌برد با رویدادی که با همین نام و هنگام خواب به ما روی می‌آورد خیلی کم سر و کار دارد و یا اصلاً ندارد. دون خوان بر این اعتقاد است که انسان سالک به هنگام خواب می‌تواند اتفاقات پیرامون خود را متوجه شود. که این کار بسیار پر مشقت و نیاز به تمرینهای بسیاری دارد. توصیه دون خوان برای اولین قدم در رؤیابینی، تلاش برای دیدن دستها در رؤیاست.

کاستاندا در کتاب سومش می گوید:

«وقتی یاد گرفتم چگونه خود را وادار کنم به دسته ایم نگاه کنم، حفظ کردن تصویرشان نسبتاً ساده بود ... لحظه‌ای که به خودم دستور می‌دادم دسته ایم یا هر چیز دیگری را نگاه کنم، کاملاً خارج از اراده ام بود.» [۱] خاموش کردن گفتگوی درون: یکی از راه‌هایی که کاستاندا به آن اشاره می کند و آن را از آموزه‌های دون خوان می‌داند خاموش کردن گفتگوی درون است و برای رسید به مرحله رؤیا دیدن نخست باید این گام را برداشت یعنی سکوت درونی. خاموش کردن گفتگوی درونی یعنی متوقف کردن تفسیر معقولانه ادراکات از وصف دنیا. هر آنچه را که به هنگام وصف از دنیا در قوه مدرکه ما شکل می گیرد به اعتقاد کاستاندا مانعیست برای یک سالک که هدفش پیدا کردن شخصیت ساحری است.

او معتقد است نباید از آنچه پیرامون خود می‌بینیم تعریف منطقی و معقولانه‌ای داشته باشیم، این کار مارا دچار تعریف‌های کاذب می کند.

به عقیده دون خوان، شرط اولیه متوقف کردن دنیا، این بود که شخص را مجاب کند.

یعنی فرد باید توصیف جدید را کاملاً بیاموزد و آن را با توصیف قبلی مقابله کند تا موفق شود در اطمینان متعصبانه‌اش نسبت به واقعیت شکاف ایجاد کند؛ [۲] با این کار گفتگوی درون خاموش می‌شود و فرد به دیدن خواهد رسید.

گیاهان اقتدار:

کاستاندا گیاهان تخدیری را گیاهان اقتدار می‌نامد که شامل گیاهان توهم زا، روان گردان و نیروزا می‌شوند و عبارتند از:

پیوتل، مسکالین، تاتوره، علف جمین سون، قارچ توهم زا.

بخش زیادی از برخی آثار کاستاندا، به توضیحات مفصلی درباره چگونگی تهیه و مراحل آماده سازی و مصرف این گیاهان و توصیف جز به جزء تجربه‌ها و توهمات و مشاهدات حاصل از آنهاست.

کاستاندا در این باره می گوید:

«تحت تأثیر این گیاهان مخدر و توهم زا، طریقه دریافت من از دنیا به قدری عجیب و اثر گذارنده بود که به این نتیجه رسیده بودم که این حالات، تنها راه برقراری رابطه و فراگرفتن آن چیزی بود که دون خوان می‌خواست به من بیاموزد. این تصور کاملاً اشتباهی بود.» [۳]

****

[۱]. کالوس کاستاندا، سفری به دیگر سو، ترجمه: دل آرا قهرمان، ص ۱۴۴.

[۲]. همان ص ۷.

[۳]. کالوس کاستاندا، سفری به دیگر سو، ترجمه: دل آرا قهرمان، ص ۱ تا ۲.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.
از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹